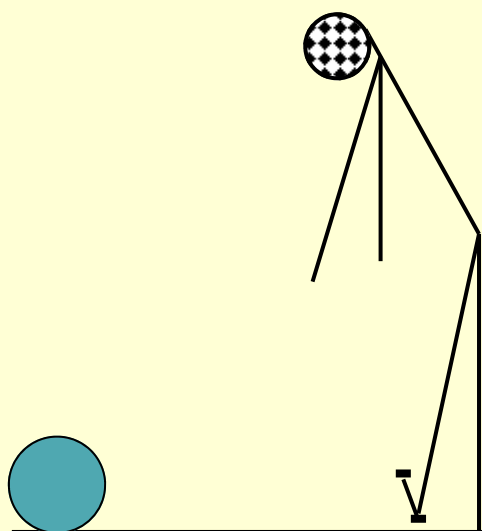


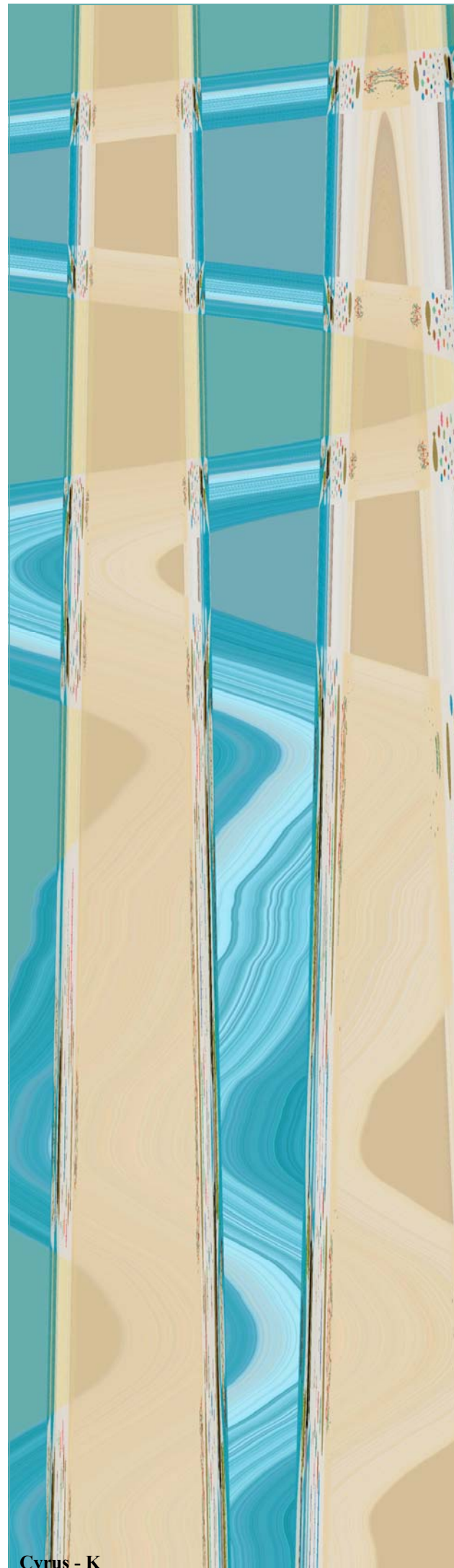
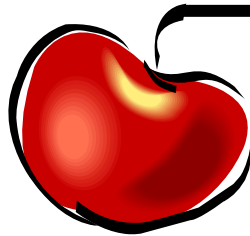
هدیه ساده

Vol 01 No. 01 , September 2009

HEDYE SADE

کودکی دیدم، ماه را بو می کرد .
سهراب سپهری





بر سیم درختان زدم آهنگ

ز خود رویدن و به خود گسترده

(س. سپهری)

سلام بر عزیزان مهاجر تاریخ ساز "کامیونیتی ایرانیان" در کانادا. صمیمانه سالنامه ی هنری " هدیه ساده " را به شما تقدیم می کنم. هدیه ساده، حاصل تلاش فکری و رویا پروری هایی است که گردآورنده ی این مجموعه، عملاً با شرکت در کلاسهای خصوصی هنری نظیر: نقاشی، ادبیات، گرافیک، فوتوشاپ و عکاسی ... توفیق آن را یافته است تا کار هنریش را وسعت بخشیده و یک مجله ی هنری؛ نظیر آنچه اکنون پیش رو دارید را مستقلاً تنظیم و به چاپ برساند.

هدیه ساده:

نتیجه تلاش های فردی است که در یک خانواده ی زحمتکش دوست داشتی که متأسفانه دور و برش حتی یک کتاب هم برای مطالعه وجود نداشته رشد کرده و با این حال هرگز از حرکت باز نمانده است.

هدیه ساده:

چکیده ی تلاش های یک راننده تاکسی است ... که در خدمت به مردم حل شده و باور دارد که حرفی برای گفتن دارد.

هدیه ساده:

مجله ایست مستقل، که بر سود و بهره تبلیغاتی اتکالی ندارد.

هدیه ساده:

با اینکه در شماره ی اول به عنوان سالنامه انتشار می یابد ولی با نگاهی امیدوارانه به آینده علاقه مند به انتشار هنر و ادبیات طبقه ای است که به آن تعلق دارد و امید است که بتوان این سالنامه را به شش ماهنامه و یا سه ماهنامه ... تبدیل کرد.

هدیه ساده:

از دوستانی که با ادبیات، تصویر و هنرشان حرفی برای گفتن دارند و مایلند که در جهت رشد و ترقی این مجله گام بردارند با روی گشاده استقبال می کند.

هدیه ساده:

از زحمات بی دریغ دوستان و همکارانی که با کار و فعالیت خود به توسعه ی هنری "طبقه ی هدیه ساده" و درج این شماره یاری رسانده اند قدردانی می کند.

هدیه ساده:

هر ساله به مناسبت جشن تولد فرزندش "گیلداد" در ماه شهریور منتشر و پخش می شود.

به یاد والدین هدیه ساده که در عالم ساده گی شان، هرگز خواستشان نبوده که حتماً فرزندشان سیب و یا گوجه فرنگی ... باشد و امروز هدیه ساده است.

باد گرمی شان یاد باد!

سالنامه هنری هدیه ساده:

تیراژ:

۳,۰۰۰ نسخه در تورونتو
کانادا

هدیه ساده از مطالب، نظرات، پیشنهادات و کارهای ادبی- هنری شما استقبال می کند.

ایمیل آدرس:

Hedyesade@gmail.com

Tel: (416) 992 97 32

سردبیر:

سیروس کوچصفهانی

نقاشی، عکس، گرافیک، شعر، داستان:

سیروس کوچصفهانی

ویرایش و صفحه آرایی:

وداد پایا

داستان کوتاه:

ساعت کوچولو (۱)

صبح هر روز دوستم "ساعت کوچولو" رأس ساعت منو از خواب شیرین بیدار می کنه. ساعت کوچولوی من همیشه دو دقیقه زودتر از من بیدار می شه و دنگ ... زنگ ... زنگ ... اسم منو صدا می زنه. سیروس!



Cyrus - K

نه مهندس، نه دکتر، نه نویسنده و نه روزنامه نگار و نه شاعر...

فقط می گه: سیروس!

تنها درخواستش اونهم یک بار در روز اینه که می گه: سیروس! دکمه ی زنگ رو به سمت چپ فشار بده! می خواد مطمئن بشه که بیدار شدم.

به روی چشم، ساعت کوچولوی خوبم.

صبح به خیر گویان و اتوماتیک وار خودم و کیفم رو جمع و جور می کنم و یه خدا حافظ کوچولو می گم و ... بیرون. آپارتمان، جلوی ساختمان محل زندگیم؛ آماده برای هشت ساعت کار- منهای یک ساعت برای انجام کارهای متفرقه.

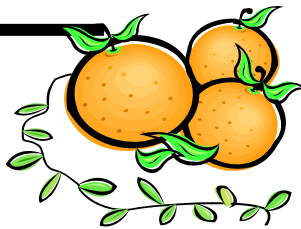
قدم زنان به سمت پائین خیابان تا محل کارم می روم. "وسپله ی کارم"- پارک شده کنار پیاده روست. اسمش تاکسی است. جعبه ای آهنی با تشک های نرم و مجهز به انواع دکمه ها، اهرم ها و کلیدهایی برای تنظیم کردن آینه، صندلی و غیره.

کمر بند ایمنی رو بسته ام. راحتم. مثل ساعت کوچولو؛ منم آماده ام برای کار و خدمت به مردم و "اجتماع". تاکسی رو اگه راه نبرم راه نمی ره. ساعت کوچولو اگه زنگ نزنه و بیدارم نکنه که الان تاکسی راه نمی رفت. در واقع زندگیمون راه نمی رفت. تازه ساعت کوچولوم هم هر شش ماه یک بار به یک باطری کوچولو مثل خودش نیاز داره.

"جعبه ی آهنی"، دور تا دورش تا دلتون بخواد پنجره داره. آینه داخل و آینه دو سمت هم داره تا اونچه پشت سر گذاشتم رو هم ببینم. آینه ها خیلی کمکم می کنند. استارت زده، دنده رو چاق می کنم و روزم رو با یاد ساعت کوچولوم شروع می کنم. در سطح شهر دور می زرم. همینطور دور می زرم...

بعضی مواقع با خودم حرف می زرم. اون اوایل باور نداشتم که با خودم حرف می زرم تا اینکه چند بار از داخل آینه دزدکی مچ خودمو گرفتم و قبول کردم که آره! با خودم حرف می زرم.

و اما رابطه ام با مسافرها: رابطه معمولا با شروع



صحبت از آب و هوا و بعد صحبت های اجتماعی و سیاسی و بحث و گفتگو ... تا زمان خداحافظی. دست آخر هم روز خوبی رو برای هم آرزو کردن. روی هم رفته از رابطه مان راضی ایم. مسافری داشتم آن چنان خوشحال که تا مرز حسادت منو مبهوت خوشحالی اش کرده بود. به آرامی و با لطافت سؤال کردم:

دوست خوبم! ممکنه بدونم علت خوشحالیت چیست؟

بی درنگ جواب داد که "حالا اونقدر پول داره که می تونه یک هفته استیک بخوره".

مسافرهایی هم داشتم که از گفت و گوهاشون با هم و یا با سلفونشون می فهمیدم که در عرض نیم روز دو میلیون دلار در افریقا، یا یک روزه پنج میلیون دلار در آسیا و یا دو ساعته ده میلیون دلار در خاور میانه پول ساختن.

خانم ها، آقایون! فرودگاه! رسیدید.

هنوز مشغول گپ زدن هستند.

آقایون، خانم ها! فرودگاه! رسیدید.

معمولا بین من و مسافرانی از این دست صحبت زیادی رد و بدل نمی شه. دوست دارم مسافروم راحت و صحیح و سالم به مقدهشان برسونم. برای مسافرهایی که خوشحالند، ایستگاه رادیویی راک اندرول رو می گیرم. برای مسافرهایی پولساز ایستگاه کلاسیک یا relaxation. منم موسیقی رو دوست دارم. از ساعت کوچولوم ممنونم که روزم رو با موسیقی خوش نوای زنگش شروع می کنه. یه جورهایی با مسافرام هم به

می زرم.

کاش قیمت بنزین رو هم مثل "امبولانس" برعکس می نوشتن تا من الان می تونستم راحت بخونم. حالا که دیگه عادت کردم.

یادمه یه روز قیمت بنزین به لیتری ۱.۳۹ رسیده بود. اون روز کلی با خودم حرف زدم:

"جنگ و نابودی رو اونها راه می اندازن - پول بنزین رو اونها انبار می کنن."

اون روز آینه ام و من آنچنان خوشحال نبودیم. اون روز زنگ ساعت کوچولوم هم اصلا گوشنواز نبود.

□□□

کوچولو هر روز صبح دانش در می آد تا منو بیدار کنه.

یکی از روزها، برای اینکه مثل همیشه باور کنه که بیدار شدم تا اومدم که دکمه رو به سمت راست فشار بدم که مرتکب اشتباه بزرگی شدم.

گفتم: به روی چشم. بیدارم.

اما دکمه رو به سمت چپ فشار دادم. بفهمی نفهمی اونروز نگاه ساعت کوچولو به من طور دیگه ای بود. علتش رو نفهمیدم. طبق عادت هر روزه خداحافظی کوچولویی کردم و از ساختمون زدم بیرون. پشت فرمون نشستم و گاز دادم، روزم صحیح و سالم گذشت و در انتهای روز به خونه برگشتم. سلام و احوال پرسان و ... تا وقت خوابم شد و دکمه ی زنگ رو به سمت راست فشار دادم.

چشمون روز بد نبینه. صبح سرحال تر از بقیه ی روزها بدون دنگ زنگ ساعت کوچولو بیدار شدم و نگاهی به ساعت کوچولوم کردم تا ببینم در چه حالیه. آخ آخ ... ساعت ۱۱ صبح رو نشون می داد. در عمل نصف شیفتم از دستم پرید و تنها با چند ساعت کار، کرایه ماشین و بنزین رو پوشوندم.

□□□

ساعت کوچولو و من خیلی زیاد با هم دوستیم. هر روز بعد از اتمام کار، وقتی به خونه می رسم تمامی اتفاقات رو روی کاغذ نوشته و آماده جلوش می گذارم. اون هم بعد از خوندن گزارش و اتفاقات روز، همیشه خنده ای سر می ده.

گاهی ازش می پرسم:

"کجاش خنده داره؟!"

اما هیچ وقت جواب نمی گیرم. یه بار متوجه شد که واقعا خیلی دوست دارم بشنوم که به چی می خنده تا اینکه یکی از روزها که از دستش عصبانی شدم، ساعت کوچولوی بدجنس رو وسط اتاق خواب روی میز ترک کرده و رفتم توی بالکنی تا

یه سیگار بکشم. لابلای سر و صدای ماشین های در حال حرکت و عبور از خیابان محل سکونتم بود که صدایی - نه خیلی واضح و رسا - به گوشم رسید. مطمئن بودم که خودش! ساعت کوچولوست.

انگار خجالت می کشید جواب منو بده. یواشکی گفت:

"دارم به زندگی می خندم."

قاه خنده می کرد و من خوشحال شدم و با فریاد سؤال کردم:

منظورت زندگی خودته یا زندگی ما؟؟

پایان

زمستان ۱۳۸۳



Cyrus - K

خاطر موسیقی حال می کنیم.

همینطور دور می زرم. با خودم حرف می زرم. حواسم نیست و از جلوی پمپ بنزین سر چهار راه رد می شم. سرمو ۱۸۰ درجه می چرخونم. آخه من روزی دویست کیلومتر می روم. زنگ ساعت کوچولوم توی گوشم می پیچه.

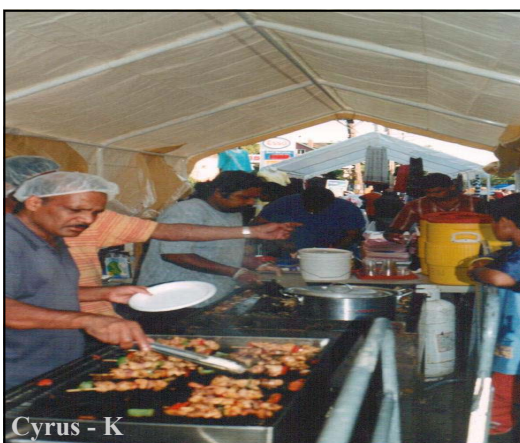
نه! این حرکت معقول نیست.

یادم می آد که من آینه دارم. با دکمه تنظیم آینه، آینه را بالا و پائین می برم. زاویه ی دیدم رو درست می کنم تا قیمت بنزین درست در وسط آینه می افته. با خودم حرف



Cabbagetown Festival (Toronto)

The second week-end in September sees the annual Cabbagetown festival, which is a two day event, with an arts and crafts fair both days in Riverdale Park West. Vendors come from far afield for this event. The highlight of the festival is the parade on Saturday morning, which usually starts at 10:00 a.m. at Riverdale Park West, though the route may vary from year-to-year. Parliament Street between Wellesley Street East and Gerrard Street is closed to traffic for the week-end. Organization of the festival is coordinated by the Old Cabbagetown Business Improvement Area (OCBIA) association. The festival also includes a 'Tour of Homes', in which several local homes are opened to a paying public. Tickets are limited and usually sold out ahead of time.



C celebrating Cabbagetown

**Cabbagetown Festival 2009
September 11 – 13**

Short Film & Video Festival	Friday
Blair's Run	Saturday
Festival Parade: Parliament Street — Wellesley to Gerrard	Saturday
Parliament Street Festival	Saturday & Sunday
Art & Crafts in the Park: Riverdale Park	Friday, Saturday & Sunday
Neighbourhood Yard Sales: throughout Cabbagetown	Saturday & Sunday

For more information and a complete program of events:
www.oldcabbagetown.com or call 416.921.0857





خانه دوست گماست؟



سایبان آرامش ما، مانیم

در هوای دو گانگی، تازگی چهره ها پژمرد.
بیابید از شایه - روشن برویم.
بر لب شبنم بایستیم، در برگ فرود آییم.
و اگر جا پایی دیدیم، مسافر کهن را از پی برویم.
برگردیم، و نهراسیم، در ایوان آن روزگاران، نوشابه ی
جادو سر کشیم

شب بوی ترانه ببوییم، چهره ی خود گم کنیم.
از روزن آن سوها بنگریم، در به نوازش خطر بگشاییم.
خود روی دلهره پرپر کنیم.
نیاویزیم، نه به بند گریز، نه به دامان پناه.
نشانییم، نه به سوی روشن نزدیک، نه به سمت میهم دور.
عطش را بنشانیم، پس به چشمه رویم.
دم صبح، دشمن را بشناسیم، و به خورشید اشاره کنیم.
ماندیم در برابر هیچ، خم شدیم در برابر هیچ، پس نماز
مادر را نشکنیم.

برخیزیم، و دعا کنیم:

لب ما شیاز عطر خاموشی باد!

نزدیک ما شب بی دردی است، دوری کنیم.
کنار ما ریشه ی بی شوری است، برکنیم.
و نلرزیم، پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش در آییم.
آتش را بشوییم، نی زار همهمه را خاکستر کنیم.
قطره را بشوییم، دریا را در نوسان آییم.
و این نسیم، بوزیم، و جاودان بوزیم.
و این خزنده، خم شویم، و بینا خم شویم.
و این گودال، فرود آییم، و بی پروا فرود آییم.

بر خود خیمه زنیم، سایبان آرامش ما ماییم.
ما وزش صخره ایم، ما صخره ی وزنده ایم.
ما شب گامیم، ما گام شبانه ایم.
پروازیم، و چشم براه پرنده ایم.
تراوش آییم، و در انتظار سیوییم.
در میوه چینی بی گاه، رؤیا را نارس چیدند، و تردید از
رسیدگی پوشید.

بیابید ار شوره زار خوب و بد برویم.
چون جویبار، آئینه ی روان باشیم: به درخت، درخت را
پاسخ دهیم.
و دو کران خود را هر لحظه بیافرینیم، هر لحظه رها سازیم.
برویم، برویم، و بیکرانی را زمزمه کنیم.
□□□



Cyrus - K



گیل گیلداد



چَرِه بول بولانه در بند داریدید ؟
وله کنید، پر بزئیم.
امی مارو پیره سر بزئیم.



نقاشی های این صفحه با اسم گیلداد، مربوط به دوران سه سالگی فرزندم گیلداد می باشد. سیروس.ک

Father's name?! ... Father's name?! ...
My Mother,
Mother's name?! No Father

اسم مادرت؟! ... اسم مادرت؟! ...
پدرم
اسم پدرت؟! بی مادرم

ترا من چشم در راهم

ترا من چشم در راهم شباهنگام
که می گیرند در شاخ « تلاجن » سایه ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم؟
ترا من چشم در راهم.

شباهنگام در آندم که بر جا درّه ها چون مرده ماران خفتگانند؛
در آن نوبت که بندق دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی کاهم؛
ترا من چشم در راهم.

نیما یوشیج
زمستان ۱۳۳۶



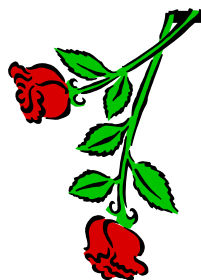
فریاد سبز



سایه ی هنر

تابلو ها گویا، سخن بر لب
نوید فردای نزدیک، اکنون
لحظه های هنر، آفتابی، درخشان
کودکان را می خواند به ژرفای هنر
بر دوش، باران هنر
فریاد سبز
- از نقطه هنر
بچه های آشنا
« عشق »
تا سرچشمه ی هنر





رؤیایم، گل باران



شکوفه ها

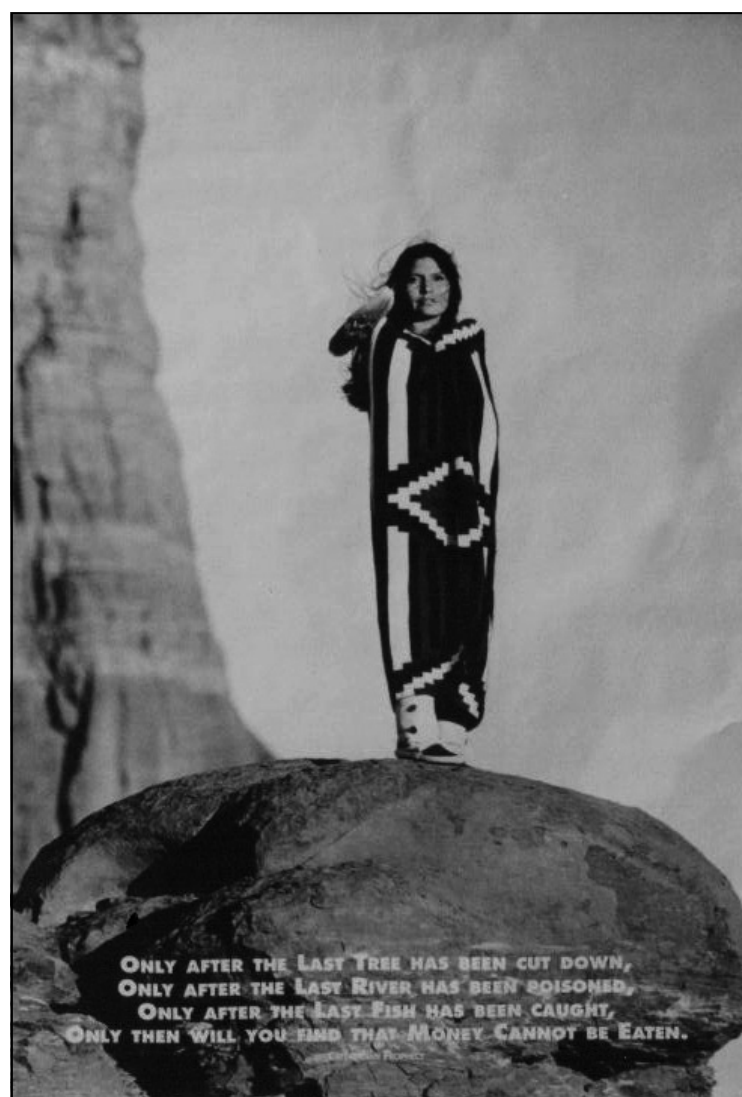
شکوفه می رقصد از
باد بهاری
شده سرتاسر دشت
سبز و گلناری
شکوفه های بی قرار
روز آفتابی
به صبا بوسه دهند
با لب سرخابی
ای شکوفه خنده ی تو
جلوه ها دارد
آن روی زیبا نظری
سوی ما دارد
لالا لالا... لالا... لالا

.....

دل داده بلبل
دارد سخن ها
آراید از ساز و سخن بزم چمن ها
پروانه در بزم طرب آمده تنها
باد بهاری
با بی قراری
شکوفه پر پر کند و لاله پریشان
به هر طرف دست صبا، گشته گل افشان
شکوفه می رقصد از
باد بهاری
شده سرتاسر دشت
سبز و گلناری
عطر جان پرور گل می برد هوشم
نغمه ی مرغ چمن کرده خاموشم
ای شکوفه خنده ی تو
جلوه ها دارد
آن روی زیبا نظری
سوی ما دارد
لالا لالا... لالا... لالا

ترانه سرا: پرویز وکیلی
به یاد خواننده ی محبوب ایران "ویگن"





ایستاده بر صفره های نگاه،
در وسعت زمین.
از باز ترین پنجره درک،
دست میاتت را می بوسم.
روشنیم و زلال،
به پاکی آفتاب.
استوار بر اقتدار این رود
که پای صفره ها جاری است.
می رویم ؟

۱. فقط بعد از آفرین درخت که بریده شود.
 ۲. فقط بعد از آفرین رود که مسموم شود.
 ۳. فقط بعد از آفرین ماهی که در دام افتاده ...
 ۴. فقط آن موقع
- فوایم فهمید که پول را نمی توان خوردش ...

۱_ Only after the last tree has been cut down,
۲_ Only after the last river has been poisoned,
۳_ Only after the last fish has been caught,
Only then will you find that money can not be eaten.

پول

عینک دودی

بیا ، بیا
تا چند خطی دوست باشیم.
من هم
هدیه ای دارم
یک اتوموبیل " سوپر مدرن"
صفر کیلومتر
خوش رنگ
شیک،
آینه داخل ندارد
آینه دو سمت ندارد
قابل شماری که عادت به آینه ندارید
ندارد.

تابستان ۱۳۸۴



Cyrus - K

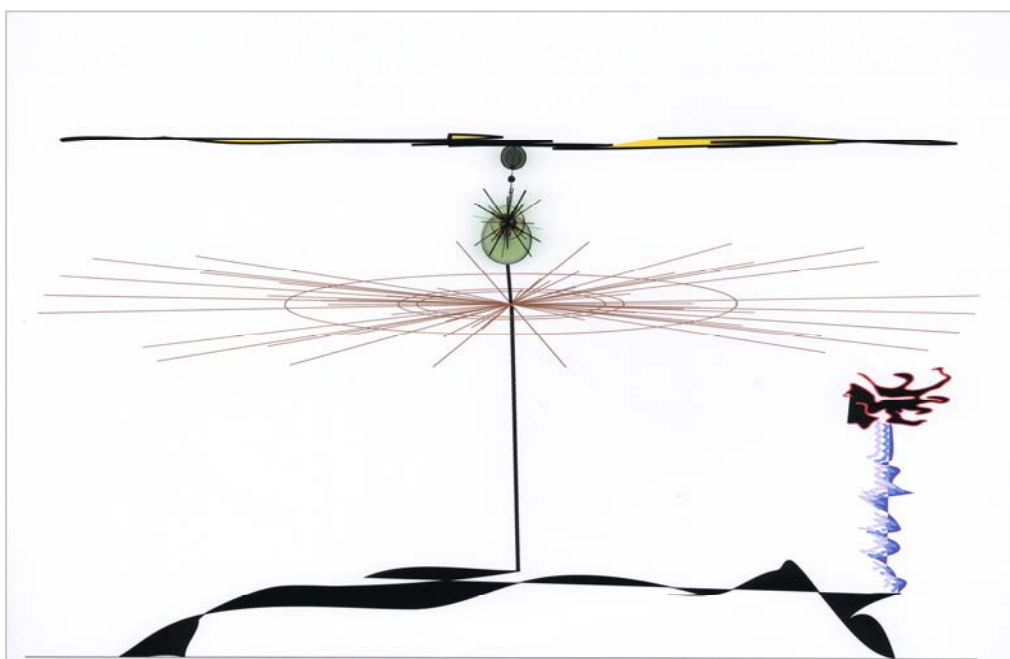


Stage



Cyrus - K

Stage



Cyrus - K

فوتبال، نه "هند بال"

تیم فوتبال محلی شهرستان رشت: "سانتو"
 دعوت کننده: تیم فوتبال محلی منجیل -
 بازیکنان تیم "سانتو":
 دروازه بان نیمه اول: حسن
 نیمه دوم: محمد ... مانگاه
 بک: علی، سیروس، بهروز، گل میر،
 هافبک: منوچهر، مرتضی "کاپیتان"، حسن ...
 فرورد: حسن، ویکور، علی،
 رزروهای تیم سانتو: ...، ...، ...، ...
 مربی تیم فوتبال سانتو: بهروز جودوست
 کمک مربی: دوستداران محلی تیم فوتبال سانتو
 بازیکنان تیم "منجیل": اسمشون یادم نیست.
 مسابقه شروع شد ... و در پایان نتیجه هشت بر شش تیم سانتو
 بازی را به نفع تیم منجیل واگذار کرد.
 زنده ی گل ها
 باد بود!

(به یاد مربی گرامیم بهروز جودوست)
 " برقرار باشی"
 تابستان ۱۳۸۸



**رابطه ی کله و پاچه خواران
(آن ور آب)**

سپاس و شکر

بیاد دوستم رضا م-ش
... نمازش را بسوی آن ور آب خزر
_ شوری_ می خواند
باورش چنان و چنین بوده
سال ۱۳۶۲
_ و می گفت: رفقا!
رابطه ها بر اساس کله و پاچه خوریست.
صبح یک روز
شهاب، ژاله، دنا، مریم، ایزد، سوسن،
رحیم ...
دور هم ... برای ... صرف صبحانه ...
کله پاچه ... میل می فرمایند.
فرض کنیم صورتحساب کله و پاچه
را ...

آقا رحیم ... پرداخت کند
آن روز و یا
_ تا دوره ای حرف ما
نفع و صرفا برای او ...
خواهد چرخید.
دوست خوب!
بیچاره گوسفند، کله و پاچه ...
آن ها هیچ.

بهار ۱۳۷۰



**“ رابطه ی استیک
و تخم غاز همسایه خوران ”**

دوست خوبم رضا م-ش
نیستی که ببینی این ور آب
... ..
... ..
فرض کنیم صورتحساب استیک و
تخم غاز همسایه را ...
آقا منصور کلاه بر سر ...
پرداخت کند
... ..
... ..
... ..
دوست خوبم
بیچاره گاو، استیک
آن ها هیچ.

بهار ۱۳۷۰

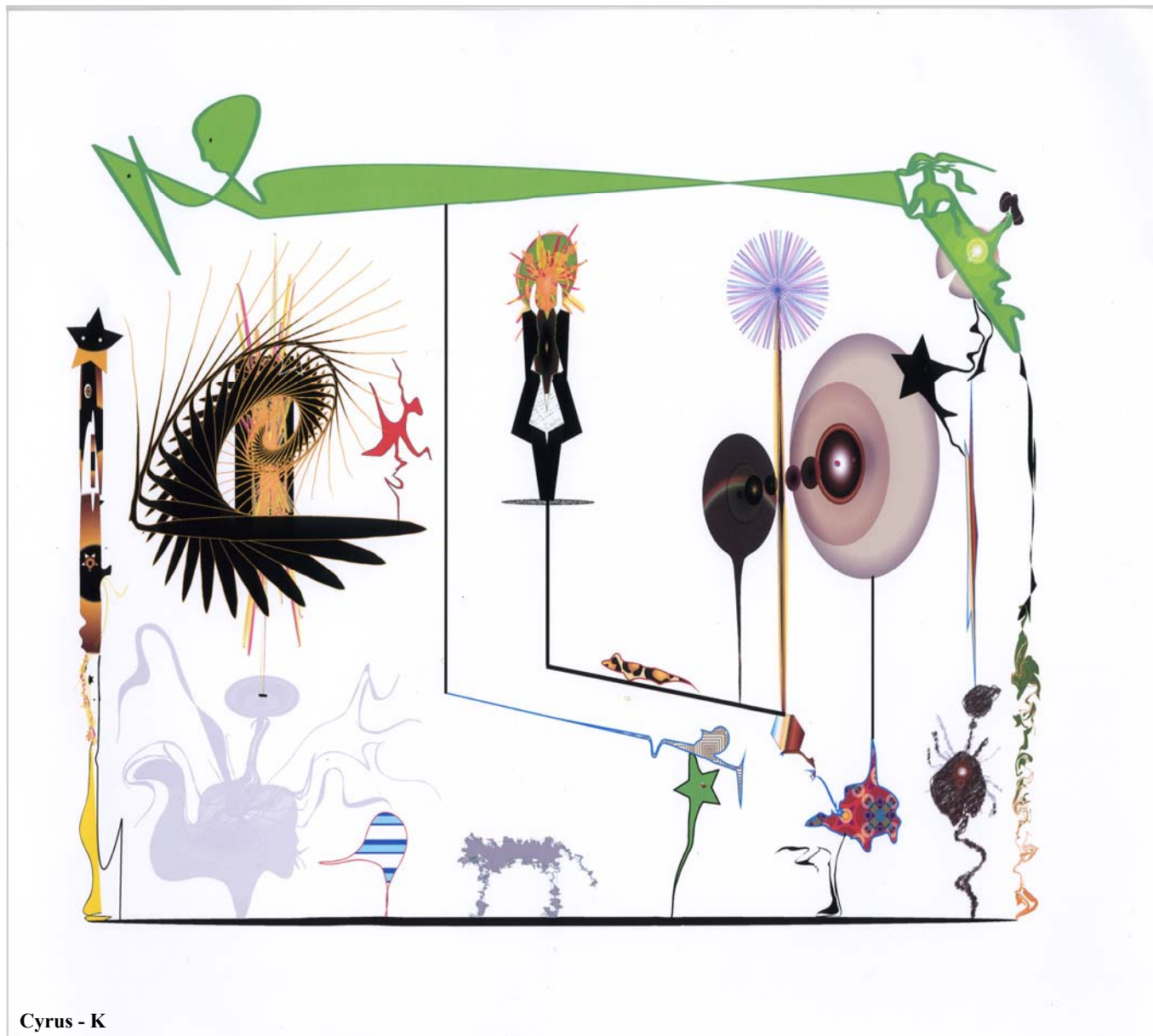
کلاه شاپوی (۱)

بنویسم
کبک صفتی...؟!
کبک پرنده ایست آزاد.
کس ندیدم ز آزار
- کبکی خبر دهد.
پائیز ۱۳۸۰

کلاه شاپوی (۲)

نمی نویسم کبک صفتی
و ...
بگم؟ نگم؟
بنویسم؟ بنویسم؟!
به وزش باد قسم می نویسم.
باد خواهد وزید
خواهد برد کلاهی
و خواهیم دید
او ... کیست؟
هنوز منتظر باد که بیاد.
" کلاه شاپو "

پائیز ۱۳۸۰



Cyrus - K



آسمان آب داد، صحرا گندم داد

"غم کودکان جهان"
نان نیست
آب را بهانه نکنیم
می بینم!
طبیعت پر بار، زیبا ...
وحشی؟

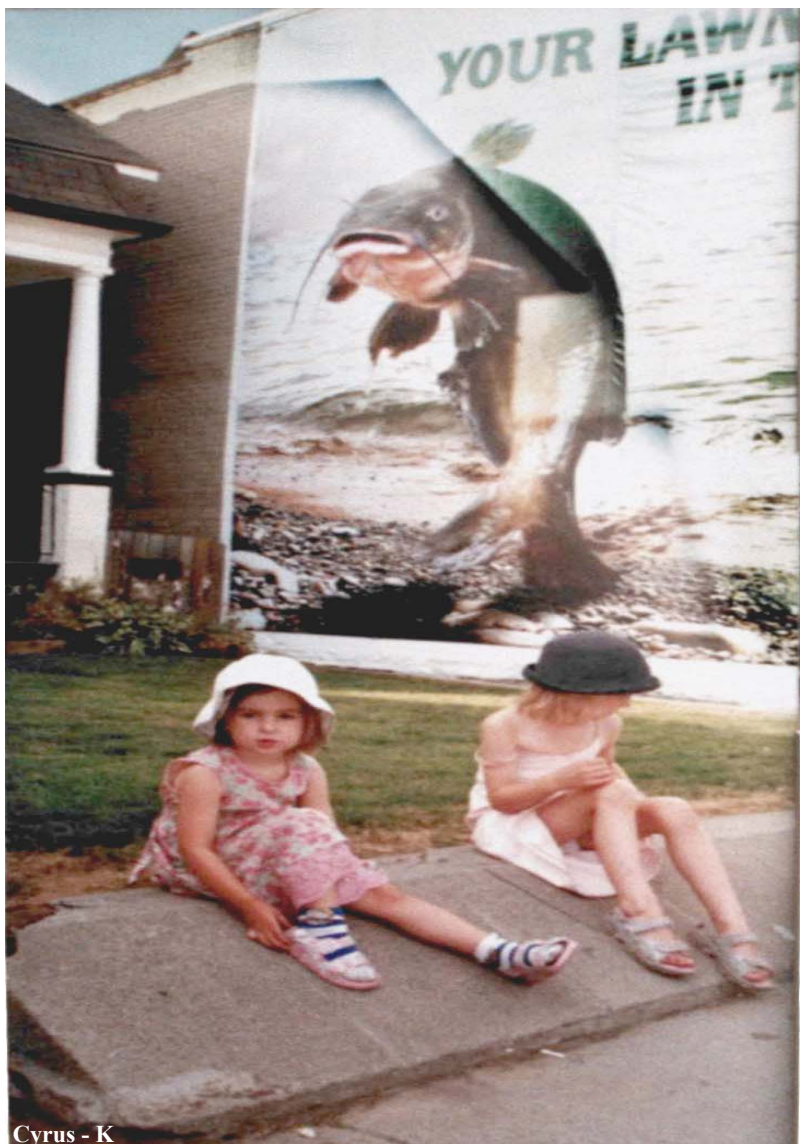
نور، آب، گندم
سوسک
نفت، نفت
نفت

گیلاس، پرتغال، خیار، گوجه فرنگی ...
تا انار ترش "گیلان"
که زیتون پرورده صدا می کند
او را

هستند!
نیستند!
گرسنه ام، تشنه ام ...
گرسنه ام ...، تشنه ام ...
نمی بینم
می میرم
قانون روز
سیاستمداران "بمب" داد
آهنی، روانی، شیمیایی
قلم بدستانی ... تن داد

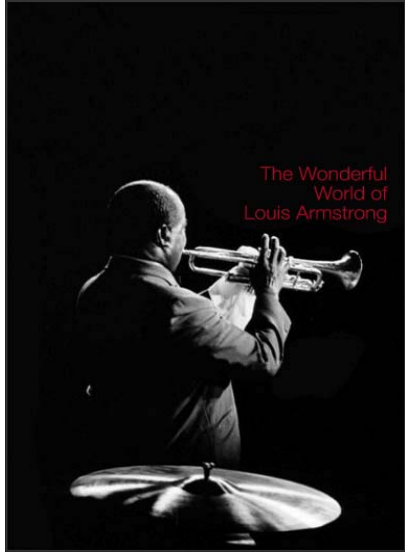
کودکان ... جان داد
کودکان ... جان داد
آب را بهانه نکنیم
غنچه ی خندان گندم نان داد.

بهار ۱۳۸۳



Cyrus - K

Louis Armstrong



Fellow musicians called him “ stachelmouth” because of his huge, wide grin, later, it was shortened to “ Sachmo”. The nickname belonged to Louis Armstrong possibly one the gretest jazz musician of all time.

Louis Daniel ARMSTRONG was born on August 4, 1901, In the Storyville District of New Orleans. It was a rough and tumble neighbourhood, populated by street toughs and so crowded that one could barely find standing room.

Young Louis was desperately poor. His only way to earn a living other than stealing, which he never resorted to was, to sing on street corners for nickels.

In 1913, he was sent to the Colored Waifs Home as a juvenile delinquent, for a gun incident. There he learned to play cornet in the home’s band, and playing music quickly became a passion in his teens. He learned music by listening to the pioneer jazz artists of the day, including the leading New Orleans cornetist, King Oliver.

Armstrong developed rapidly: By the age of 17, Armstrong and his horn sat with several of the numerous bands that played New Orleans. He played in marching and jazz bands, becoming skilful enough to replace his favourite musician and mentor, Joe Oliver “King” Oliver with the Kid Ory Band. In the important Kid Ory band about 1918 and in the early 1920s he played in Mississippi riverboat dance bands.

Armstrong was a famous musician by 1929, when he moved to New York City and performed in the theatre review Hot Chocolates. He toured America and Europe as Russell’s big band served as the Louis Armstrong band. During this time he abandoned the often blues-based original material of his earlier years for remarkably fine choice of popular songs by such noted composers as Hoagy Carmichael, Irving Berlin, and Duke Ellington.

In 1942, Armstrong married Lucille Wilson, a dancer at the Cotton Club where his

band had a running engagement. The following year, they purchased a home in Corona, Queens, where they lived for the rest of their lives.

In 1947, Armstrong formed a small ensemble called the All-Stars, a group of extraordinary players whose success revitalized mainstream jazz. Throughout the 1950s and 60s, he continued to appear in popular films and made numerous international tours, earning him title “Ambassador Satch”. During a trip to West Africa, Armstrong was greeted by more than one hundred thousand people.

In the early 1960s, he continued to record, including two albums with Duke Ellington and the hit Hello Dolly, which reached number one on the Billboard charts. “What a Wonderful World” is a song written by Bob Thiele, George David Weiss, and George Douglas, first recorded Louis Armstrong and released as a single in 1968. Thiele and Weiss were both prominent in the music world (Thiele as a producer and Weiss as a composer/performer) but nothing more is known of Douglas. Some have suggested that pianist Dana Pelkie collaborated on the song using “George Douglas” as a pseudonym, but it has never been confirmed. Armstrong’s recording was inducted in the Grammy Hall of Fame in 1999.

Armstrong performed regularly until recurring health problems gradually curtailed his trumpet playing and singing. Even in the last year of his life, he traveled to London twice, appeared on more than a dozen television shows, and performed at the Newport Jazz Festival to celebrate his 70th birthday. Up until a few days before his death, on July 6, 1971, he was setting up band rehearsals in preparation to perform for his beloved public.

More than a great trumpeter, Armstrong was a bandleader, singer, soloist, film star, and comedian. One of his most remarkable feats was his frequent conquest of the popular market with recordings that thinly disguised authentic jazz with Armstrong’s contagious humour. He nonetheless made his greatest impact on the evolution of jazz itself, which at the start of his career was popularly considered to be little more than a novelty. With his great sensitivity, technique, and capacity to express emotion, Armstrong not only ensured the survival of jazz but led in its development into a fine art. By the time Louis Armstrong died in 1971, he had profoundly changed the culture of the world he was born into. His affability and his musical excellence, underscored by comic genius, combined to make him one of the first great pop figures of the 20th century. He helped create the balancing act between the fine arts and entertainment that has defined the best products of modern American culture.



WHAT A WONDERFUL WORLD

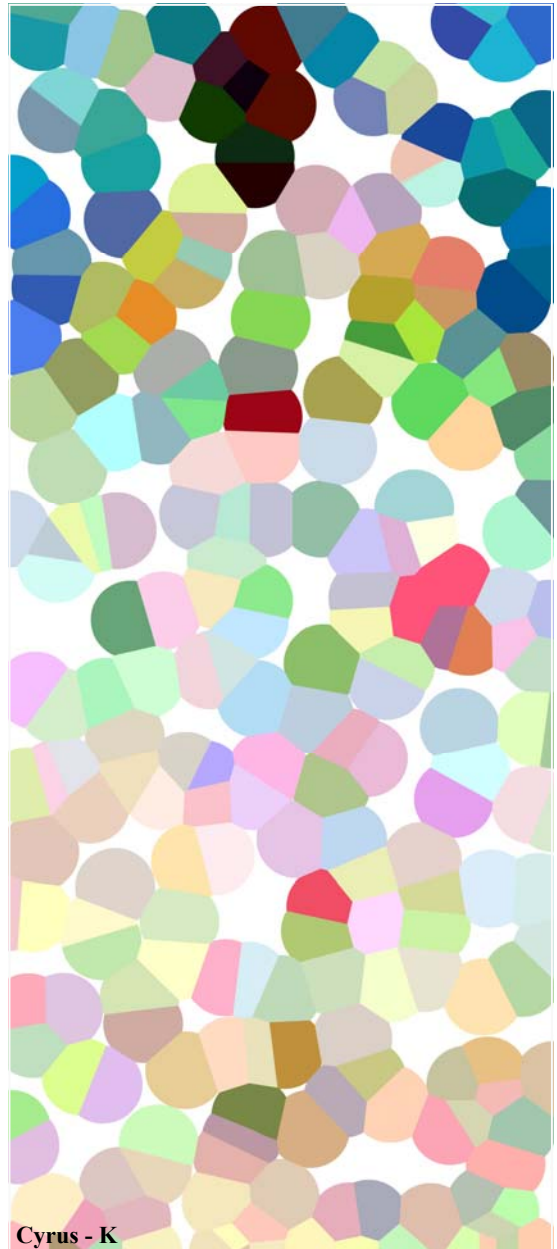
I see trees of green, red roses too
I see them bloom for me and you
And I think to myself what a wonderful world.

I see skies of blue and clouds of white
The bright blessed days, the dark sacred nights
And I think to myself what a wonderful world.

The colors of the rainbow, so pretty in the sky
Are also on the faces of people going by
I see friends shaking hands saying “how do you do?”
They’re really saying “I love you.”

I hear babies crying, I watch them grow
They’ll learn much more than I’ll ever know
And I think to myself, what a wonderful world
Yes I think to myself what a wonderful world.

Oh, Yeah.



Cyrus - K

داستان کوتاه:

ساعت کوچولو (۲)



در عالم دور زدنم سطح شهر، مواقعی هم مانند امروز بیشترش، فکر یافتن شغلی مشابه من راننده تاکسی، رها می نمی کند.

می دونم! از اون روزهاست که با "خودم حرف بزنم". نصفی از شیفتهم رفت، در ادامه ی کار روزم تعدادی مسافر سوار و پیاده می شن.

در کاسبی امروز از درآمد معمولی هم خبری نیست. هنوز هستم، تا اینکه در دنیای فکرم گفتم: "یافتیم!" آنقدرها هم سخت نبوده.

بله! یافتیم. راستش؛ حرفه ی من شباهت خیلی نزدیکی با ماهی گیری داره.

آره! ماهی گیری. بیشتر مواقع ماهی کوچولوست. منظورم مقصدشان نزدیکه، بعضی وقتها هم ... به ندرت ... ماهی نسبتاً بزرگ و بزرگتر ... مقصد دور و دورتر قسمت منه راننده تاکسی است.

□□□

امان از روزی که قلاب ماهی گیری مان نوک زننه. امروز از آن روزهاست - ماهی خبری نیست. خوشحالم. هزینه کرایه تاکسی و بنزین رو در میارم. شاید هم بیست تا سی ... دلاری که - در حد کرایه همون روز آپارتمان - ته اش بمونه.

□□□

از ماهی خبری نیست، هنوز امیدوارم. همینطور دور می زدم. تا دلم بخواد در سطح شهر دور می زدم. ناگهان متوجه ماهی ای که از آنور. تقاطع دستش را به علامت نیاز تاکسی نشان می دهد، شدم.

آره. خودشه!

امیدوارم ماهی بزرگ باشه.

به محض گذشتن از وسط تقاطع، چراغ راهنمای سمت راست «که خودش آهنگی است برای اطلاع وسیله نقلیه پشت سری» را روشن می کنم. از آینه های خوبم کمک می گیرم. دور تا دور را دقیقاً برانداز کرده تا مطمئن شوم حتی یک لحظه هم مرتکب قانون شکنی ... و "بیشتر از همه با جرمه ی پلیس" روبرو نشوم، خودش هم داستانیه ...

□□□

با ترس و لرز یک ترمز کاپیتالیستی (ساعت کوچولوی خوبم نبض بازی های کاپیتالیسم رو دوست نداره) گرفته و دقیقاً دست گیره ی درب عقب سمت مسافر را جلوی دست مسافر خوبم قرار می دم.

حرکت مکانیکی در عرض کمتر از ده ثانیه به شکل اتوماتیک انجام می شه و مسافر رو داخل تاکسی دارم.

بعد از جویا شدن حال و احوال هم ...

بفرمائید. مقصدتان کجاست؟



لطفاً نزدیکترین سوپر مارکت "no frills" ...
حتماً ...

این دفعه هم ماهی کوچولوست، به مقصد مسافر رسیدیم. مبلغ چهار دلار و هفتاد و پنج سنتی - روی صفحه ی meter است. از مسافر خوبم ممنون. با انعام؛ شش دلار برای زحتم پرداخت.

روز خوبی براتون آرزو دارم. پیش خودمون بمونه. "آخه دوست ندارم به گوش ساعت کوچولو برسه که نزد کاپیتالیست شدم".

□□□

به پایان شیفته روزم نزدیکتر می شم، از اینکه به خونه و یا دیر برسم می ترسم.

با خودم حرف می زنم، چندین و چند بار تکرار کردم: "رها کن ترس را. ترسیدن از ترس صرفاً انرژی ای بیش نیست. همه اش ترس از ... ترس".

از تجربه ام کمک می گیرم. صحنه ی ترس اینچنینه که می ترسم ساعت کوچولو از گزارش کار امروزم کاملاً متوجه "حرکت کاپیتالیستی ام" شود.

بهترینش و یا ... کم در دسترترین اش اینه که سر وقت به خانه برسم.

اگه یادتون باشه ... ساعت کوچولو اصلاً دوست نداره که کاپیتالیستی عمل کنم - فکر کنم به خاطر اینهاست که می ترسم ...

سر وقت به خونه رسیدم، تاکسی رو پارک کردم و وارد آپارتمان شدم.

بعد از حال و احوال کردن با ساعت کوچولوی خوبم، مثل همیشه گزارش و اتفاقات روز کاری ام رو نوشته و آماده روی میز کارش قرار دادم.

□□□

وقت و زمان به خورد با خودم حرف زدن شده. آخه ساعت کوچولو هم خدایی داره. به اندازه ی خودش کوچولو و اما بزرگه. نه خیلی بزرگ. همچنین خیلی هم دوست داره از دنیای ... بیرون آپارتمان مطلع بشه."

آزتون تمنائی کرده باشم؛ به گوش ساعت کوچولو نرسه.

این دفعه قبل از اینکه به خونه برسم مقدار کمی توی گزارش و اتفاقات کار روزانه ام دست کاری (در واقع - سانسور) کردم.

می دونم. می دونم عمل زشتی مرتکب شدم. همه اش به خاطر ساعت کوچولوست که کاپیتالیسم رو دوست نداره. حذف شده ها:

۱_ ترمز کاپیتالیستی

۲_ نزد نزدیک کاپیتالیست شدم و ...

□□□

منتظر تا ببینم که عکس العمل ساعت کوچولوی بدجنس بعد از خواندن گزارشات کار امروزم چه خواهد بود.

می دونم این دفعه نمی تونم مثل همیشه، جواب گزارش ... رو از ساعت کوچولو در زمان کوتاهی بشنوم.

صبر و حوصله ام رو جا نذارم. به خودم اومده و گفتم: "بیا قوی داده باشی، دیگه در این داستان با خودت حرف نزن. احتمالاً آخر های داستان وقتیکه نتیجه ی گزارش رو از زبان ساعت کوچولو شنیدی به حتم می رسی".

همین سعی می کنم که در مدت انتظارم تا شنیدن جواب ساعت کوچولو به جراتی خودمو مشغول کنم. آشپزخونه رو انتخاب کردم و تصمیم گرفتم تا شامون رو بپزم.

یادمه قول داده بودم که تا آخر آخرهای داستان با خودم حرف نزنم "".

هنوز می ترسم. "ترس را رها کن". ترس از ترس ... صبر داشته باش تا نتیجه ی ساعت کوچولو بیاد بیرون.

قبل از اینکه وارد آشپزخانه شوم تصمیم گرفتم که برای شام ... اونیکه که ساعت کوچولو از همه بیشتر دوستش داره رو بپزم.

فرض کنیم مقداری هم که شده، از شدت دلخوری ش از اینکه کاپیتالیست شدم کاسته شود.

وارد آشپزخانه شده و آستین ها رو بالا دادم. با چنگال چند سوراخ - دور تا دور بادمجان ایجاد کرده و آن را در داخل اجاق روشن گذاشتم تا به اندازه ی لازم پخته و پوستش راحت جدا شود.

برنج را در دیگ پلوپزی شستم. یک بند انگشت هم آب روی سطح برنج و مقداری هم نمک در داخل دیگ ریخته و خوب هم زدم. آماده ی پختن. "کته پلو" - دیگ پلو پزی روشنه.

حواسم جمع و کوک نیست. هنوز به انتظار جواب از ساعت کوچولوم.

این دفعه زمان برای نتیجه ی گزارش کار روزم، از حد معمولی طولانی تر به نظر می رسه.



چاره ای نیست؛ طوری باید خودمو مشغول کنم تا از اضطراب و انتظارم کاسته بشه.

قبل از اینکه فراموش کنم، براتون به مقداری از اندازه ی بشقاب و قاشق ... ساعت کوچولو بنویسم. بشقاب و قاشق غذاخوری اش نعلبکی آدم بزرگ هاست. قاشق غذاخوری اش، مرباخوری آدم بزرگ هاست. لیوان اش کوچولوی کوچولوست. "از کفش هایش نگو که مثل خودش خیلی کوچولوبند". خلاصه همه اش کوچولوبند.

□□□

زمان به حال خود آرام و گند می گذرد.

وقت نگاه و چرخاندن بادمجان در تنور شده، نزدیک به آماده شدن است. سری به دیگ پلوپزی کشیدم. بعله! آب به حد کافی با برنج حل و تخییر شده است.

تکه ای ماهی شور را توی نعلبکی گذاشته و آن را در سطح برنج قرار دادم تا به حال خود "کته پلو" و ماهی شور پخته شوند. به بادمجان سر زدم - به حد کافی پخته بود. پوستش را جدا کرده و گوشش را داخل دیگی ریختم و به اندازه ی لازم، خوب با گوشت کوب کوبیدم. آماده است.

مقداری روغن در ماهی تابه ریخته و آن را روی درجه ی متوسط اجاق قرار دادم.

در این زمان پوست یک چهارم. غنچه ی سبزی را در آورده و به تکه های کوچولو قاچ قاچ کردم و وقتی روغن به اندازه ی کافی داغ شد آنها را داخل ماهی تابه ریخته و برای دو دقیقه ای با حرارت متوسط تاب دادم. بعد بادمجان آماده شده را با سبیر مخلوط کرده و مشغول هم زدن شدم.

پس از چند دقیقه، به اندازه ی یک چهارم قاشق غذاخوری ساعت کوچولو (قاشق مرباخوری) به آن زرد چوبه و مقداری نمک و کمی فلفل اضافه کرده و برای



آوری و سامان دادن به ظرف و ظروف استفاده شده در روی میز و اطراف سالن شدم و آنها را داخل سینک ظرف شویی روی هم گذاشته و خیس کردم تا صبح زود وقتی که باز صدای ساعت کوچولوی خوبم ... دنگ، ... زنگ، ... زنگ ... سرحال و با انرژی از خواب بیدار شوم و آنها را بشورم.

□□□

روی میبل دراز کشیدم - استراحتی کوتاه، در این سکوت و خلوتم زمانش رسید تا مروری به اتفاقاتی که تا حال در درونم جریان داره بیندازم.

یادمه قولی داده بودم. به آخر آخرهای داستان نزدیکتر می شم (حتما با خودم حرف ها دارم) با اینکه می دونم ساعت کوچولو افکار و بازی های کاپیتالیستی رو دوست نداره، چرا واقعیتی رو که [در حد یک ماهی گیر کوچولو] آلوده ی افکار کاپیتالیستی هستم] رو با او در میان نگذاشتم. با خود فکر می کنم و ته دلم امیدوارم که او متوجه نشده باشه.

متوجه نشده؟؟

هنوز هم ترس منو رها نمی کنه. می ترسم ساعت کوچولو بو برده باشه و از لُج اش صبح سر ساعت هرروزه دنگ، دنگ نکنه و من از کارم عقب مونده و فقط با چند ساعت کار هزینه ی کرایه تاکسی و بنزین رو بسازم.

صبح معلوم میشه.

بعد از اینکه کارهای لازمه رو انجام دادم، آماده و خوشحال ، به آرامی برای استراحت کامل به سوی اتاق خواب روان شدم.

صبح زود، رأس ساعت هر روزه با زنگ...، زنگ...، دنگ ساعت کوچولو به سختی از خواب بیدار شدم. نگاهی به زمانی که روی ساعت نشون می داد انداختم و او با سر و صدای اش مطمئن شد که کاملا بیدارم کرده. موزیک صبحگاهی ساعت کوچولو رو خاموش کردم.

خوشحال از این باور که ساعت کوچولو هنوز متوجه کاپیتالیسم نشده - ترس از ... ترس - کاملا از من دور شد. روز را با خوشحالی و شادی آغاز کردم. خودم را جمع و جور کرده و با خداحافظی کوچولوی خونه رو به سوی کار روزانه ام ترک می کردم که ناگاه ساعت کوچولو قاه، قاه، قاه خنده کنان صدایم کرد:

__ "سیروس! چه بخواهیم، چه نخواهیم عملا زندگی مان کاپیتالیستیست."

__ کاپیتالیستی!!؟

__ آره . خودشه و تعارفی هم نیست.

__ ای ساعت کوچولوی بدجنس. خویم! روزت شاد.

از ساختمان بیرون آمدم و قدم زنان به وسیله ی کارم (تاکسی) می رسم. استارت می زنم. کمر بند ایمنی رو می بندم ... دنده رو هم چاق می کنم و روزم رو با یاد ساعت کوچولو شروع می کنم.

در سطح شهر دور می زنم. تا دلم می خواد دور می زنم ...

اینجاست که می رسم به آخر های داستان که بنا به قولی که داده بودم با صدای بلند با خودم می گم:

خوشحالم که رابطه ی من با ساعت کوچولوی دوست داشتیم به رابطه ی: $۹۱۱ = ۹۰۳ + ۸$ کشانده نشده.

پایان

زمستان ۱۳۸۴

__ سیروس! برای شام امشب مون چی پختی؟ خوشحال از اینکه بالاخره صدای ساعت کوچولو را بعد از چند ساعتی می شنیدم در جواب گفتم:

میرزا قاسمی، شور کولی، کته پلو و مخلفات... .

آهنگ باز و بسته شدن درب اتاق خواب و دستشویی پشت سر هم به گوش می آمد.

پس از اندک زمانی چهره ی شاد ساعت کوچولو با نزدیک تر شدن به میز غذاخوری و روبرو شدن با غذای مورد علاقه اش، عریان و آشکارا دیده شد.

با خوشحالی دستها یش را چند باری روی هم مالید و گفت: "از عطر و بوی پیچیده در فضای خونه می دونستم که شام امشبمون باید میرزا قاسمی و ... باشه. روبروی هم سر میز شام نشستیم. در حین صرف غذا با انتخاب موزیک مورد علاقه مون - نوای گیتار *Villa Lobo* لحظات شیرین و دلنشینی را در کنار هم می گذرانیم.

ساعت کوچولو کلمه ای در مورد گزارش و اتفاقات کار روزانه ام عنوان نکرده و از سوی من هم سوالی مطرح



Cyrus - K

نشد.

فضای صحنه و موزیک آرامش مطلوبی به لحظات در کنار هم یونمان افزوده بود.

زمان به دلنوازی در گذره و گونه های ساعت کوچولو گلی رنگ بنظر می رسه. خوشحالی اش، نیرو- انگیزه و حرکتی در درونم پرورانده و شرایط با هم به رقص پرداختن را ایجاب می کند.

شاد و خوشحال با آهنگی ملایم رقصی را که اسمشو " رقص با خودمون" گذاشتیم با گوش سپاری به موزیک زندگی ... رقصیدیم.

گذار وقت و زمان از فکرمون خارج بود و شور و شادی در فضای اطاق همچنان جریان داشت که ناگهان در نگاهی به ساعت کوچولو، چشمم به زمان افتاد که ساعت یازده شب را نشان می داد.

بی اختیار گفتم: " به نظرم وقت خوابمون رسیده.

ساعت کوچولو به خود آمد و قدم زنان به گوشه ی سالن و به سمت آینه رفت. کاملا روبروی اش قرار گرفت. نگاهی به حال و زمان اش انداخت و گفت:

__ فکر نمی کردم ساعت یازده و ده دقیقه ی شب شده باشه. آره! وقت خوابمونه.

شب به خیر کوچولو و شادی گفتیم و او به سوی دستشویی و بعد از آن به اتاق خوابش رفت تا بخوابد.

خوابت شیرین ساعت کوچولوی خوبم.

□□□

به آرامی و با کمترین سرو صدای ممکن، مشغول جمع

مدتی، حسابی هم ایشان زدم. غذا را به حال خودش رها کرده و هر پنج دقیقه ای یکبار، دوباره هم اش می زنم. تا اینجا کارها خوب پیش می رفت که ناگاه به آمانی رسیدم. یادم آمد که ساعت کوچولوی خوبم گوجه فرنگی پخته را توی غذایش دوست نداره. (اما گوجه فرنگی خام را خیلی دوست داره.)

باشه . از شناس دوم بهره گرفته و برای مزه و خوش رنگ شدن غذا، به جای گوجه فرنگی از یک چهارم فاشق غذاخوری رب گوجه فرنگی به غذا اضافه کرده و برای چند دقیقه تا آنجائی که به نظر می رسه پخته و آماده است خوب هم شان می زنم.

حرارت اجاق را روی درجه ی پائین قرار داده و دو عدد تخم مرغ را در کاسه ای می شکنم و خوب هم می زنم. آنوقت آنرا داخل ماهی تابه و روی سطح بادمجان آماده و سرخ شده پخش کرده و حرارت اجاق را به کمترین درجه رسانده و رهایش می کنم. وقت سر کشیدن به دیگ برنج رسیده. به حدی پخته که آن را نیز روی پائین ترین درجه ی اجاق قرار می دهم.

□□□

زمان با عطر و بوی پیچیده در فضای خانه می گذشت. ساعت کوچولو کماکان در اتاق خوابش بود. به انتظار شنیدن نتیجه ی روز کاریم دو ساعتی را با دلهره و به سختی گذراندم.

ناگهان صدای باز شدن درب اتاق خوابمان را شنیدم. خوشحالم!

اما صدائی از ساعت کوچولو؟

نه! ابد! فقط صدای خرت و خورت کاغذ از پشت دیوار آشپزخانه به گوش می رسید. کارهای ساعت کوچولو به نظرم عجیب و غریب بود. سکوت را اختیار کردم تا اینکه صدای بسته شدن. درب اتاق را شنیدم و از اینکه ساعت کوچولوی خوبم به اتاقش برگشته مطمئن شدم. وقت را ذره ای تلف نکردم و بی درنگ به پشت دیوار آشپزخانه - به سوی سر و صدائی که ساعت کوچولو راه انداخته بود - رفتم. چشمم به تخته ی چهار ضلعی یاد داشت که برای یاد آوری های روزانه ام از داخل روی درب آپارتمان نصب کرده بودم افتاد.

با یادداشتی خوش خط و درشت بر روی ورق کاغذی روبرو شدم که نوشته بود: " سیروس : خودمان هم ماهی کوچولو هستیم. ماهی گیران بزرگ و بزرگتر همیشه با برنامه ریزی های حساب شده شان ما را می بلعند. آره. شغلنت خیلی به ماهی گیری شباهت داره."

با خواندن نظر ساعت کوچولو، پی به بد جنسی اش بردم. زیر لب با خود گفتم: ای ساعت کوچولوی بد جنس! دوستت دارم.

□□□

از نتیجه گیری و قضاوت ساده و پر محتوای ساعت کوچولو نیرو و انرژی خاصی در من قوت گرفت. آسوده خاطر شروع به آماده کردن مخلفات کنار شاممان مشغول شدم.

خیار و تربچه ی قاچ قاچ شده را با مقداری زیتون و سیر ترشی در سطح بشقاب تزیین کردم. غذا، بشقاب و ... را با طرح اشتها آوری روی میز غذاخوری مان چیدم و ساعت کوچولو را برای اعلام آمادگی شام صدا زدم ساعت کوچولو! ساعت کوچولو! شام حاضره .

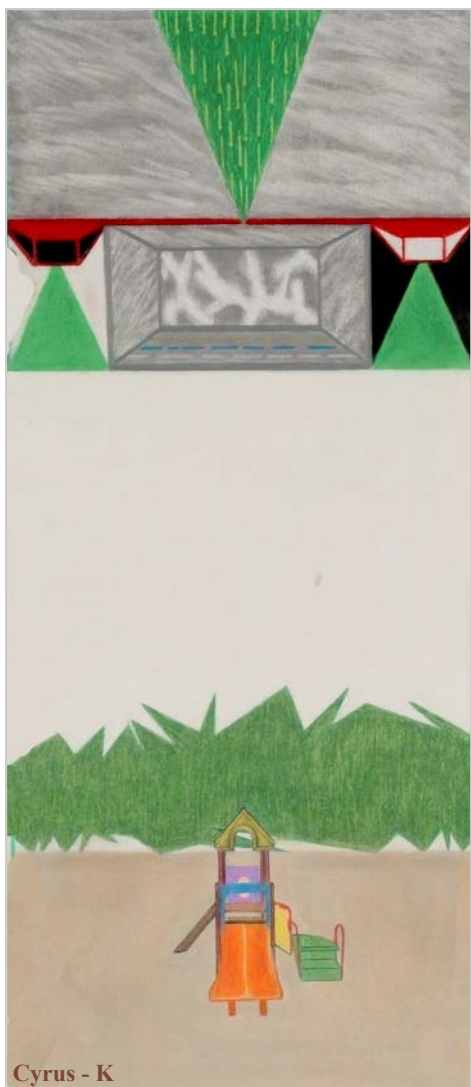
روزی در منزل یکی از دوستان که ما را برای شام دعوت کرده بود نشسته و در حال صحبت کردن بودیم. دوستان ما شور و علاقه ی زیادی در حال تعریف کردن از هنر آشپزی اش بود و می گفت:

داخل اجاق روبرو شدیم.

به دوستم گفتم:

" حتما می خواستی میرزا قاسمی درست کنی!!؟"

__ با آنکه شمالی نیستم ولی در پختن یک غذای معروف شمالی برایتان هستم که ناگهان صدای انفجاری توجه همه را به آشپزخانه جلب کرد. همگی به آشپزخانه رفتیم و در اجاق گاز را باز کردیم و با دو عدد بادمجان متلاشی شده - دورتا دور



Cyrus - K

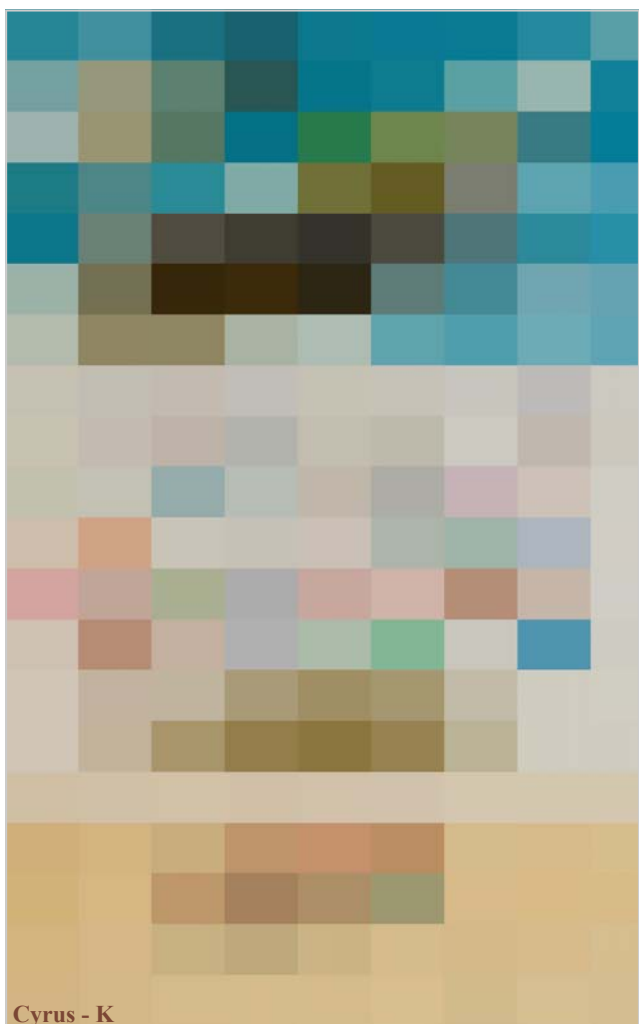
زیر باران، باران، باران
ملودی کودکان
خانه.
...
عوعوی سگ های مهربان
همیشه در فرار
عوعوی سگ ها
زیر باران، باران
باران
هاپ هاپ ... سگ های مهربان.

بلبلان، عشق بازی
دختران، پسران بازی، بازی
عشق بازی
زیر باران
باران، باران
...
بوسه تر و طراوت روی زمین
باران
جان جهان روی زمین
زیر باران
باران.
پاییز ۱۳۸۶



Cyrus - K

ملودی
ارکستر؛
وزش باد، باران، خانه ...
دیگ ...، ملاقه، ته دیگ
بشقاب، چینی، قاشق ...،
کتری، استکان ...،
و ... آشپزخانه.
...
باز و بستن درب و پنجره
آهنگ ساکسفونی
تک تک ساعت
زنگ تلفن
شمردن قلک پول
دم عیدی
منو منوی گربه ای
زنگ خانه
خانه.
جیک، جیک ... گنجشکان
رقص درخت ... خاطرات
نارنجی
قد کشیده
گل های باغچه حیاط
پیام سبزواری نو بهاران



Cyrus - K



Cyrus - K



عکس از: محمد کوچکیور کپورچالی



عکس از: محمد کوچکیور کپورچالی



عکس از: محمد کوچکیور کپورچالی



عکس از: محمد کوچکیور کپورچالی



Cyrus - K

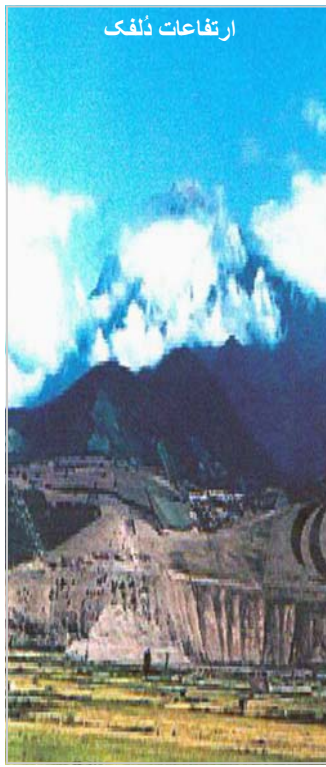
گیلان نیه ایران، همه جا ایران چی مانه بهشته.

تنها گیلان نیست. همه جای ایران به

بهشت می ماند.

(محمد علی افراشته)

ارتفاعات دلفک



در این شماره ی هدیه ساده به معرفی مقداری از مطالب فوق می پردازد و امیدواریم که در آینده نزدیک و با همکاری هموطنان عزیز توان آن را بیابیم تا گستردگی خاک عزیزمان را در معرض دوستداران آن قرار دهیم. ■

ایران (گیلان)

استان گیلان یکی از استانهای ساحلی شمال ایران به مرکزیت شهر رشت و با مساحت ۱۴۷۱۱ کیلومتر مربع می باشد.

این منطقه از شمال با دریای خزر و کشورهای مستقل قفقاز، از غرب با استان اردبیل، از جنوب با استانهای زنجان و قزوین و از شرق با استان مازنداران هم جوار است. گیلان دارای آب و هوای معتدل مدیترانه ای و ناشی از آب و هوای کوهستانی البرز و دریای خزر می باشد. همچنین به علت فراوانی نزولات جوی در گیلان، آن را استان باران می نامند.

گیلان به دلیل آب و هوای مناسبش، دارای دامپروری و کشاورزی غنی در سرزمین ایران است. نام دارترین فرآورده های گیلان عبارتند از: برنج، چای، مرکبات، پیله ی ابریشم، زیتون، خاویار و ...

زبان گفتاری بیشتر مردم گیلان، گیلکی است و حدود سه میلیون نفر متکلم دارد. گیلان از مکان های زیبای تاریخی و دیدنی زیادی برخوردار می باشد. شهر ماسوله که دومین شهر تاریخی دنیا بعد از و " ونیز در ایتالیا " شناخته شده است. کوه بلند و استوار دلفک بر رشته کوههای البرز، پل غازیان، مرداب انزلی، موزه ی رشت، آبشار دلفک، آرامگاه دکتر محمد معین، عمارت شهرداری رشت، شیطان کوه و ... را می توان نام برد.

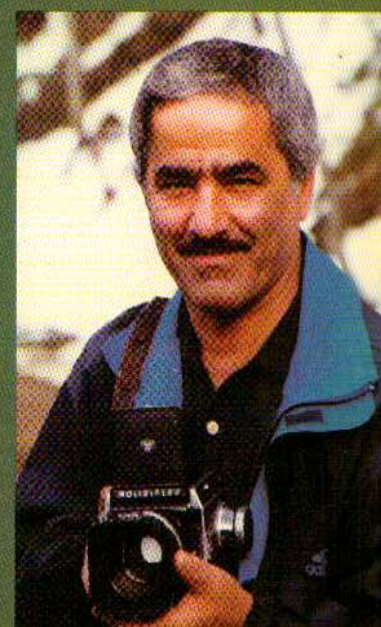
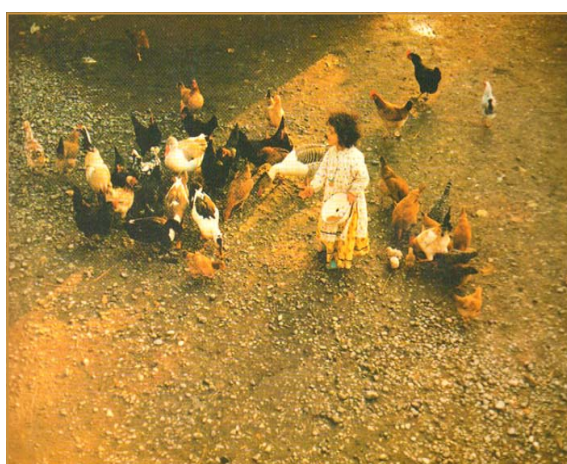
استان گیلان همچنین دارای بزرگان زیادی اعم از شاعر، پژوهشگر، محقق، نویسنده، نقاش و ... می باشد که بررسی شرح حال و آثارشان در یک تیراژ میسر نمی شود.

ارتفاعات دلفک





دریچه سبز



محمد کوچکیور کیورچالی

در سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در کیورچال بندرانزلی دیده به جهان گشودم. با ابتدائی ترین امکانات و بدون آموزش در سال ۱۳۶۲ کار عکاسی را شروع کردم که ابتدا از طبیعت عکس گرفتم و بعد از مدت کوتاهی زندگی را نیز به طبیعت افزودم و در مدت چندین سال به استانهای سیستان - خراسان - مازندران - آذربایجان - کردستان و کرمانشاه سفر کردم و از زندگی و طبیعت این استانها عکسهای مختلفی گرفتم که بیشترین آنها مربوط به زندگی است. حاصل تلاش این چند سال مجموعه ۶۵ هزار قطعه عکس و اسلاید است که در آرشیو شخصی نگهداری می کنم.



تنگنامه

(از کتاب ایلجار - محمد بشرا)

اوی خزر!
 پیره خزر!
 پبله دریا، ماهی فک!
 گیلاننه پیره مار،
 چی بکاشته روزیگار،
 تی مره!
 وختی زنجیل زنه وارش، شبه روز
 توله آب،
 روخانه، اکول او کول
 پودوب دویو،
 تلخه زهره دوکونه، تی گوله کی
 رو به قبله نهه بی،
 جان به سر.
 دیل می شین کورشه به تی تنهاید ره.
 فاندیریم نوقره پولک ماهنه کی
 دیمیر استاندردیدی.
 چه تی مورده آبه لوله کله ور،
 گیلار و توسخومو قار و کا کایی
 اتور استاندردیدی.
 پور د باخی نی به کی خاموشه به،
 پیره کرجی با نه آبرو جا نککش، لپه مرده،
 پره کش کوردانه یا علی مدد،
 سنگینه لافنده جیر،
 گاجمه خوس مالا، غریب آواز خوانی،
 وختی آفتاب او کوشا ستاندره تی کشه میان.
 آنهمه آبه مره،
 کرا پس شی به زمین.
 اما حیف،
 تو، چه آ زرخه زمین
 می ما نستان نتانی دس بکنشی.
 کی بیشی،
 گیلانه، رو به آبه نوخوری.

اوی خزر!
 پیره خزر!
 گیلاننه پبله مار!
 چی ره توشکه نزننی تی احمانه،
 دنتازی غیضه مره
 زاله ترکان پبله لپانه بدوش.
 خوشکه دشتوایه قمچپله به دس،
 فونوکوبی سنگه ساروج خانانه،
 کی تره شکیل بزه دی هچینه.
 دنترانی پلقه جان موفخورانه،
 کی تره
 گرده گیفته داریدی
 عینه "گورگ، عینه شال".

اوی خزر!
 پیره خزر!
 پبله دریا، ماهی فک!
 تی ما نستان می جا تنگه،
 می پا سنگ.
 دیل می شین به سر بامو،
 چه رفقان کی مره نشناسیدی.
 من و تو، خُب به تنگامه دریم
 خُب به تنگامه دریم.

(محمد بشرا)



تنگنا

آهای خزر، خزر پیر!
 دریای بزرگ! آشیانه ی ماهی! مادر پیر گیلانیان!
 روزگار بر سر تو چه آورده است!
 وقتی باران شب و روز تند می بارد
 و آب گل آلود در رودخانه لبالب و تند در جریان است
 و زهر تلخ به گلویت می ریزد که در انتظار مرگ و نیمه جان مانده ای
 دلم سخت بر تنهایی تو می سوزد.
 ماهیان فلس نقره ای را می بینم که در حال مردند
 و از نزار مرداب، انواع پرندگان آب زی در حال فرار.
 چیزی باقی نیست که کوشش پا روی «کرجی بان» پیرت با موج
 و یا علی مدد گویی ترکان «پره کش» در زیر طناب سنگین
 و غریب آوازخوانی ناخدایی که در «گاجمه» می خواند
 وقتی که آفتاب در آغوشت فرو می نشیند، خاموش شود.
 می بینم مرگ را که در کمین تو نشست
 و با تمامی آبت، پس می نشینی.
 اما حیف، تو از این زمین تلخ
 چون من نمی توانی دست بکنشی
 که بروی و آب گل آلود گیلان را نخوری.
 آهای خزر! خزر پیر! مادر بزرگ گیلانیان!
 چرا گره بر ابروانت نمی زنی؟
 و با غضب، موجهای زهره آب کن بر دوش
 و شلاق باد خشک در دست، نمی تازی؟
 و خانه های بنا شده از سنگ و ساروج را،
 که پای بندت شده اند در هم نمی کوبی؟
 و مفتخوران تن آسا را که دورت کرده اند،
 چون "گرگ و شغال" فراری نمی دهی؟

آهای خزر! خزر پیر!
 دریای بزرگ! آشیان ماهی!
 چون تو جایم تنگ است و پایم سنگین.
 دلم گرفته از رفیقانی که مرا نمی شناسند،
 من و تو، خوب به تنگنا افتاده ایم.
 خوب به تنگنا افتاده ایم.



محمد بشرا



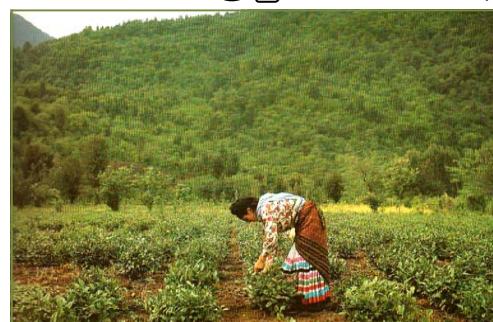
محمد بشرا شاعر، پژوهشگر و روزنامه نگار به سال ۱۳۱۶ خورشیدی در محله ی "سرخبنده" رشت دیده به جهان گشود. بشرا پس از طی تحصیل و اخذ دیپلم ادبی و گذراندن دوره ی تربیت معلم به استخدام آموزش و پرورش درآمد. وی دبیر بازنشسته و ساکن رشت است. او به فارسی و گیلکی در اوزان کلاسیک و نو شعر می سراید. بشرا علاوه بر شعر در زمینه ی تحقیقات مردم شناسی، نمایشنامه نویسی، روزنامه نگاری، و بازیگری نمایش فعالیت داشته و بیش از چهل اثر در زمینه ی مردم شناسی آماده ی چاپ دارد. بشرا سالها نویسنده ی برنامه ی "فرهنگ گیلان" در رادیو رشت بوده و با سیمای گیلان در زمینه ی تهیه ی فیلم های مستند همکاری داشته است. وی در چهار دهه ی اخیر از پیشروان شعر گیلکی بوده و بنیانگذار شعر نو گیلکی و "یکی از بنیانگذاران هسا شعر" می باشد. اشعار او در زمینه ی شعر کلاسیک محدود است. شعر بشرا به طبیعت و روستا نظر دارد، قالب شعر وی مدرن و مضامین آن اصیل و سنتی است. آثار ذیل تا کنون از این محقق سخت کوش و شاعر نوگرا به چاپ رسیده است.

هنگی ایسه - هنگی نی به (چیستان های گیلکی)، شب شکار (در حوزه ی تحقیقات فولکلوریک)، ایلجار (مجموعه ی شعر گیلکی)، کتاب کادوس (جلد اول و دوم).
 تألیفات ذیل نیز نمونه هایی از آثار آماده ی چاپ این پژوهشگر سخت کوش است:
 قصه ها و اسطوره ها در باره ی حیوانات - اشعار کودکانه و عامیانه ی گیلکی - زن در قلمرو فرهنگ توده ی گیلان - قصه های محلی - چیستان های تالشی - گیله تجربه (نگاهی به درمان ناخوشی ها در گیلان) - بازی های کودکانه - سیاه گالش - ورزش ها و سرگرمی های بومی و ...

نوشته های تحقیقی و اشعار نو محمد بشرا از سال ۱۳۴۴ در نشریات محلی و پایتخت به مرور به چاپ رسیده و در زمان ما نیز پیگیرانه در کار تحقیق فرهنگ مردم، مردم شناسی و شعر معاصر گیلکی با مطبوعات همراهی و همگامی مستمر دارد. ■



پشگفته گول



گیلکی:

چوم کور ببه بختره کی دیل کورابه.

فارسی:

کوری چشم بهتر از نابینایی دل است.
(م.پ. جکتاجی)

گیلکی:

- ۱_ آب از دس نچکه
- ۲_ آخر کولکه مورغونه، امه سردشکنی
- ۳_ آسیا به وه نم نم دانه دن.
- ۴_ آغوز داره.
- ۵_ آوه بار، گوله بشکن.
- آب ناورده کوزه نشکن.
- ۶_ آوه موسون شودره، ریگه موسون خوجا سر ایسه.
- ۷_ ازاتی تلاسه پره موندنه.
- ۸_ اگر خای بکونی روش، آوه بخور موشت، موشت.

فارسی:

- ۱_ آب از دستش نمی چکد - خسیس است - کنس است - خیرش به کسی نمی رسد.
- ۲_ آخر کاسه و کوزه را به پای ما شکستی.
- ۳_ به آسیاب باید کم کم دانه داد.
- ۴_ درخت گردو. ۱_ کنایه از اینکه خبر چین است. ۲_ جاسوس (آنتن) است.
- ۵_ آب را بیاز، کوزه را بشکن. آب را نیاورده، کوزه را نشکن.
- ۶_ مانند آب می رود، مانند ریگ بر سر جای خود ایستاده است.ز.
- ۷_ انگار به پر سنجاقک می ماند. نازک و ظریف و شکننده است.
- ۸_ اگر می خواهی رشد بکنی آب را مش، مش (با کف دست) بخور.

(فرهنگ مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم)
از : "محمود پاینده لنگرودی"



تورشیه انار

گیلکی:

۱_ دنیبه ابران دورون، ماهی زنه دوم آب اندی روشن کی بیده بو؟!

فارسی:

۱_ در میان ابرها ماهی را می بینم که دم می زند
آب این قدر روشن که دیده بود؟
م.پ. جکتاجی (رشت)

گیلکی:

"غوروبه"

گاچه چوم براهه

می ماره ی اویه کونون

_ به پیش بی_ امره

امی زرد لیشه یه دوخونده.

فارسی:

"آفتاب نشین"

چشم طویله به راه مانده است

مادرم با فریاد

بیا پیش بیا

ماده گاو زرد ما را

فرا می خواند.

محمد دعایی (لشت نشاء)

گیلکی:

دریا هر چی بخوشه، هنده تا زانو او داره

فارسی:

دریا هر قدر بخشکد باز تا زانو آبه

"برنجزار"

از برنجزار حرف می زنیم

درخت آلوچه ی قرمز

بر چین خیس

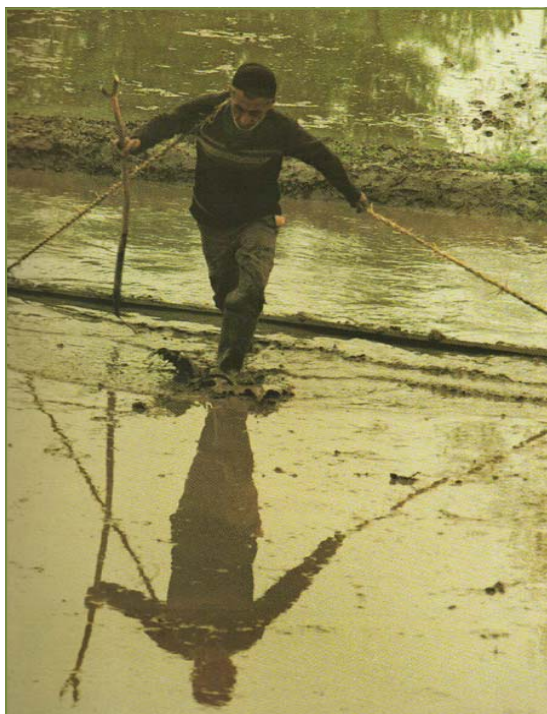
تبریزی ها، و درخت توت

و سگی که خودش می لیس

و گاوی که گردنشو به تنه ی درختی می کشه

و کلاغها، کلاغها ...

محمود طیاری (رشت)



چیستان

- ۱_ سفیده، ورف نیه. نتیجه، چاقو نیه.
- (سفید است، برف نیست. تیز است، چاقو نیست.)
- ۲_ بوم سرچی بکفی، اینه گوش توکن خورا
- (از سر بام بیفته، گوش هایش تکان می خورد)
- ۳_ مار کله یه دارا، مار نیه. سگ دوما دارا، سگ نیه.
- چهار ته پا دارا، خر نیه. سنگ منا، سنگ نیه.
- (سر مار را دارد، مار نیست. دم سگ را دارد، سگ نیست.)

۱-۲-۳
از
زین
نشان
بخت

چهار تا پا دارد، خر نیست. سنگ را می ماند، سنگ نیست

محمد دعایی - لشت نشاء



عکس ها از: محمد کوچکپور کپورچالی



بمب باران



Cyrus - K

دیالکتیک «بی مزه»

آسمان به اندازه یک روز آفتابی
در بند
"پرنده" پرنندگان در رفتیم
بر سر کوه بلندی، ایستاده چوپان
با دل نوایی
نگاهی بر وسعت دشت
تا پشت دود "تکنولوژی" جنگ
شهر نا پیداست.

یک چشم بیدار، چشم دگر در خواب
سگ گله
گرگ ها در حد نیاز
در کمین شکار گوسفندی
گوسفندان؛ حاضریم، آماده ایم
برای "شما" ها، ها، ها جانمان
مورچه ها دور نانوائی سر نیش خیابان
شانزدهم
در تکاپوی یافتن خرده نانی
و انسانیت روی زمین
زمزمه کنان خانه ماست
خانه ماست!
روشن، آبی، درخشان
اندکی ابری، لکه های نامنظم
روز، روز جنگ، نابودی
روز بی پردگی عریان، ویرانی
روز خواب، نه بیداری
روز باور!

دیالکتیک جنگ، جنگ، جنگ
تکیه بر بمب
رنگ و رنگارنگ
شکل به شکل
تا شکل پنبه ای
همانند
و تا قلمی
نویس، نویسان
می نویسند، دموکراسی، دموکراتیک
عدالت مذهبی ...
...
کودکان ... رفته بر جان
کودکان ... مانده بر جان
می مانند
خاموش، خاموش
کودکان ... بر جان
می روند بر لب ...
مرجان ها
کودکان خاموش.
" ببخشین ... پاک کن نیست"

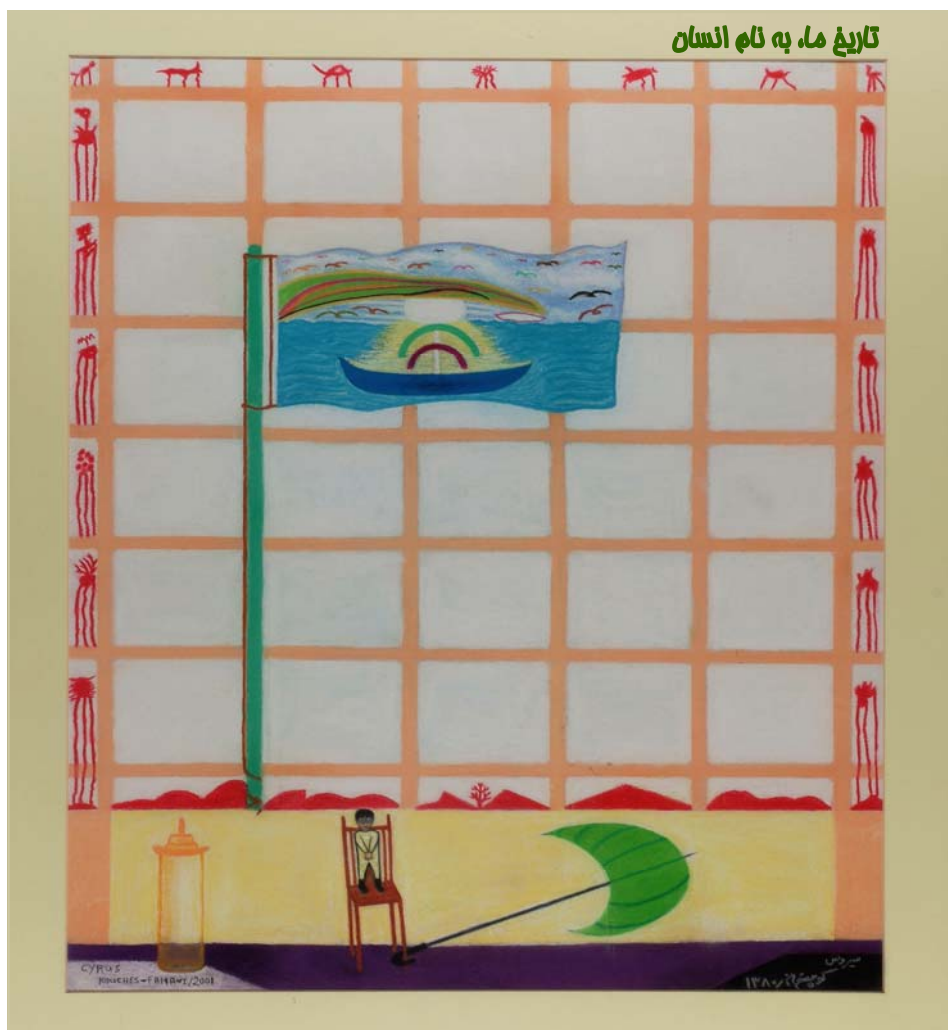
پانیز ۱۳۸۶

وسعت

گرچه هایی دیدم - به آرامی از کنار گنجشکان
گذشتند.
گنجشکی دیدم - محو تماشای پروانه
پرواز را
می بینم ... آینه ی وحشی طبیعت!
روشن تر است.
آه ... یادم آمد. آدم هایی می بینم که گرچه،
گنجشک، پروانه، پرواز ...
چشم بسته راه می یابند.
بله! یادم هست، پشت مرزهای خروشان
آهای! یادم نمی آید
وسعت را ...

بهار ۱۳۸۱

" تاریخ ما، بنام انسان"
برای: شاخه ای گندم، استکانی آب، نوری -
علم، دانش، تکنولوژی، ... زندگی



داستان کوتاه:

ساعت کوچولو (۳)



ساعت‌های آخر شیفتهم در یک روز آفتابی و زیبا، اما سرد در سطح شهر دور می‌زدم. تا اینجا روز خوبی داشته‌ام. همینطور از مسیر خیابانهای اصلی به سمت منزل و به سوی ساعت کوچولو در حرکت بودم که ناگهان صدای سوتی از خیابان فرعی به گوشم رسید. می‌دونستم که آهنگ سوت تاکسی بود به همین خاطر به محض گذشتن از خیابان فرعی تاکسی را به کنار کشیدم. منتظر ماندم تا ببینم گوشه‌هایم خوب کار کرده اند یا نه؟! امیدوار بودم.

حدودا بیست ثانیه بعد از شنیدن سوت صبر کردم، تا اینکه از زاویه‌ی دید آینه‌ی داخل و سمت راست متوجه جوانکی تقریباً نوزده ساله با هیكلی ورزشکاری شدم که عجولانه خود را از خیابان فرعی به اصلی رسانده بود. نگاهی به دو سمت خیابان اصلی انداخت. با اولین نگاه به سمت چپ، تاکسی را ندید اما با نگاه خوب و دقیق به سمت راست مطمئن شد که سوتش کاری شده. عجولانه و خوشحال خود را به تاکسی رساند و سوار شد. سلام! حالت چطور؟ cabby؟
_ خوبم. خودت چطوری؟

_ ای ... یه جورهایی بد نیستم. گوشه‌های تیزی داری و تشکر از بابت انتظار.

_ مسافر خوب! درصدی از درآمد برای تأمین زندگی روزانه ام به شکل قابل توجهی بستگی به همین گوشه‌های تیزم داره. متشکرم.

_ cabby اگه ممکنه منو سریعتر به مقصدم برسون. در ضمن دوست دارم خودتو در مسئله ای خلاف آئین رانندگی هم قرار ندی.

_ حتما! کاملاً متوجه هستم و در حد امکان سعی می‌کنم. مسیر جاده را به سمت آدرس مسافرم، از چند خیابان و چهار راه - بطوریکه بلا استثناء چراغ‌ها سبز بود - بی هیچ توقفی می‌گذشتم.

از داخل آینه رو به مسافر جوانم که پوک پوک زنان به چوب سیگار طبعی که گوشه‌ی لبش داشت، گفتم:
_ می‌دونید! شما امروز سبز هستید.

مسافر رو به من گفت:
_ فکر می‌کنید که من امروز سبز هستم؟!
_ آره! از چند تقاطع چراغ دار، سبز گذشتیم. تا به حال که اینطوری بوده.

مسافر با چوب سیگار طبعی بر لب و با حالتی خوشحال، صریح و بدون هیچ پنهان کاری - خیلی باز و دوستانه به صحبتش ادامه داد:
_ cabby می‌بینی چوب سیگار طبعی بر لب دارم؟ راستش چند روزی است که برای ترک سیگار و ... پیش‌دکتر خانواده گیم می‌رم. این هفته‌ی اولمه.
_ خوب، مسافر خوب! حال و هوات چطوره؟
_ اعصابم خرابه ... انگاری می‌خوام کسی و یا همه رو



بگشتم.

_ می‌دونم در چه حالی به سر می‌بری. به این وضعیت آشنا... تصمیم خوبی و معلومه که خیلی هم مصمم هستی. ادامه بده. هفته‌ی اول سخت و دشواره، هفته‌ی دوم ملایم تر به مسائل می‌نگری و خلاصه هفته‌ی سوم به حالت معمولی بر می‌گردی و اونوقته که راحت تر با همه دوست می‌شی.

_ امیدوارم اینطوری باشه. یواش، یواش و با نزدیک شدن به مقصد، چهره‌ی مسافر جوانم خوشحال تر دیده می‌شه تا اینکه تاکسی را مقابل آدرس مسافرم پارک کردم.

جوانک بعد از پرداخت مبلغی که روی صفحه meter نشون می‌داد - بعلاوه‌ی کمی انعام و ... تشکر فراوان و روزت خوش و خداحافظ، از تاکسی پیاده شد. چوب سیگار طبعی اش رو بر لب گذاشت و پوک پوک زنان؛ در حین قدم زدن و مرتب کردن لباسش، متوجه باز بودن زیب شلوارش نبود که من صدایش کردم.
_ دوست خوبم! دوست خوبم!
رو به صدا برگشت.

_ مسافر خوبم! زیب شلوارت بازه.
_ cabby اونور خیابون خونه‌ی دوست دخترمه.
_ دوست گرامی! اجازه می‌دادی هفته‌ی اول و دوم بگذره و هفته‌ی سوم به دیدنش می‌رفتی.
_ چرا cabby!!
_ آخه می‌ترسم دوست دخترت رو بکشی.
_ نه! مطمئن باش. من امروز "سبز" ام.

از اینکه مسافر خوبم خوشحال و "سبز" و با عجله برای دیدن دوست دخترش از عرض خیابونی نه چندان بزرگ (میشه گفت فقط ده متری آنطرف جاده) رد می‌شد، احساس خوشحالی کردم.
در اینجا به مدت خیلی کوچولوی هم با خودم حرف زدم.
"روز و روزگارتون شاد باد!"
وقت اون رسید که تاکسی رو به همکار شیفته شدم (که او هم به سهم خود برای تأمین زندگی خانواده اش، با خطرات احتمالی در هنگام ساعات کاری اش روبروست) تحویل بدم.

طبق معمول، فرصت و وقتش رسیده که ماجرای روز رو با خودم مرور کنم و حقیقتش؛ مونده بودم که به چه شکلی باید گزارش امروز رو تحویل ساعت کوچولوی عزیزم بدم؟؟
آخه فکر می‌کردم که ساعت کوچولو برای گزارش جالب امروز، خیل...خیلی کوچولوست.
قدرت تفکر من مثل گیر بکس ماشین، در حالت دنده‌ی اول - دنده سنگین - قفل شده بود. به هیچ شکل ممکن به دنده‌ی سبک تر عوض نمی‌شد مگر اینکه، به سرعت راه حلی پیدا کنم.

در عالم تفکر و سعی در یافتن راه حل بودم که آنی دنده به دنده‌ی دو تعویض شد.
_ آره! می‌دونم چی بگم!!
_ اصلاً در مورد گزارش امروز با "ساعت کوچولوی خوب" حرفی نمی‌زنم.
_ گزارش‌ی تخیلی و من درآوردی تحویلش می‌دم.

در حین و وین و تکاپوی انتخاب این دو ایده بودم که فوراً دنده رو به دنده‌ی سوم بردم و با خود گفتم:

"بین سیروس!"
تو و ساعت کوچولو دوستان خیلی نزدیکی هستین. نیازی به داستان سازی و خالی بندی نیست. هر دو تا تون کوچولوئین.

در این حالت مبهم فکری بودم که گیر بکس به من یاری داد.

دنده به دنده ver Drive • پرید.
به اشتباه بزرگم کاملاً پی بردم. "هنوزم که هنوزه" ساعت کوچولو رو کوچولو می‌بینم.
نه! اینجوری نیست.



ساعت کوچولو بزرگ و بزرگتر می‌شه. تاکسی رو پارک کردم. قدم زنان به سمت خانه می‌رفتم. وارد ساختمان و پشت درب آپارتمان رسیدم. با پیشانیم چند بار به آرامی به درب خانه - دنگ، دنگ کوبیدم. مثل هر روز ساعت کوچولو منتظرم بود.
از دوربین درب آپارتمان نگاه می‌اندازه و وقتی مطمئن می‌شه که سیروسه، در رو به رویم باز می‌کنه.
_ سلام ساعت کوچولوی خوب!

_ سلام سیروس!
با همکاری هم مشغول جابه جایی و نظم و ترتیب دادن به "خرید هائی که برای احتیاجاتمون کرده بودم" شدیم. بعد از گذشت زمان کوتاهی، طبق برنامه‌ی هر روزه و بدون دلبهره گزارش جالب روز کاریم رو روی میز جلوی ساعت کوچولو پهن کردم.
منتظر شنیدن در باره‌ی گزارش امروز بودم.

صدای ساعت کوچولو رو شادمانانه شنیدم که می‌گفت:
_ سیروس! سیروس! راستی هفته‌ی گذشته توی مدرسه با دختری آشنا شدم که به من ابراز علاقه کرد. اسم رو از من پرسید. بیشتر ساعات زنگ تفریح و وقت نهارمون رو هم با هم گذروندیم.

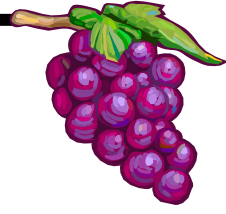
چند لحظه ای گیر بکس قاطی کرده بود. وقتی که دنده به دنده ver Drive جا به جا شد با خوشحالی و فریاد ازش پرسیدم:

_ ببینم! ساعت کوچولوی بدجنس! اسم دوست دخترت چیه؟؟

ساعت کوچولو با خوشحالی تمام قاه... قاه خندید و جواب داد:

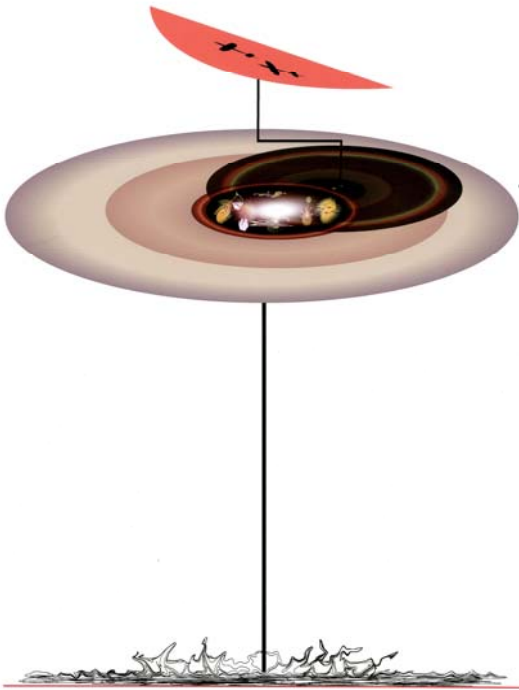
_ جسیکا! جسیکا!

پایان



سفر

پس از لحظه های دراز
بر درخت خاکستری پنجره ام برگری روید
و نسیم سبزی تار و پود خفته ی مرا لرزاند.
و هنوز من
ریشه های تنم را در شن های رویاها فرو نبرده بودم
که براه افتادم.



پس از لحظه های دراز
سایه ی دستی روی وجودم افتاد
و لرزش انگشتانش بیدارم کرد.
و هنوز من
پرتو تنهای خودم را
در ورطه ی تاریک درونم نیفکنده بودم
که براه افتادم.

پس از لحظه های دراز
پرتو گرمی در مرداب یخ زده ی ساعت افتاد
و لنگری آمد و رفتش را در روحم ریخت
و هنوز من
در مرداب فراموشی نلغزیده بودم
که براه افتادم.

Cyrus - K

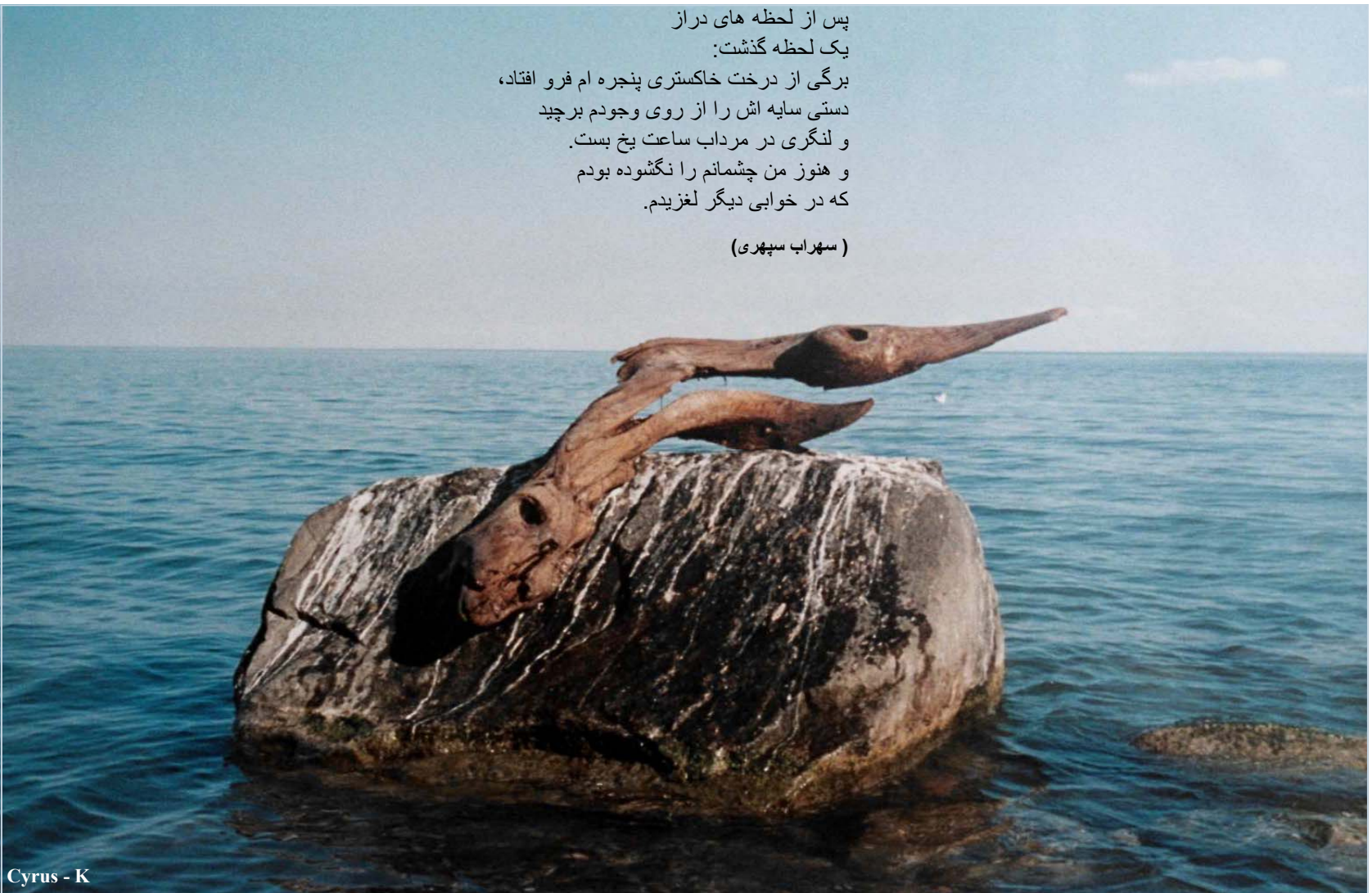


به سراغ من اکر می آید
نرم و آهسته بیاید
مبادا که ترک بردارد
چینی نازک تنهایی من
سهراب سپهری
تولد: ۱۳۰۲
مرگ: ۱۳۵۹

Cyrus - K

پس از لحظه های دراز
یک لحظه گذشت:
برگی از درخت خاکستری پنجره ام فرو افتاد،
دستی سایه اش را از روی وجودم برچید
و لنگری در مرداب ساعت یخ بست.
و هنوز من چشمانم را نگشوده بودم
که در خوابی دیگر لغزیدم.

(سهراب سپهری)

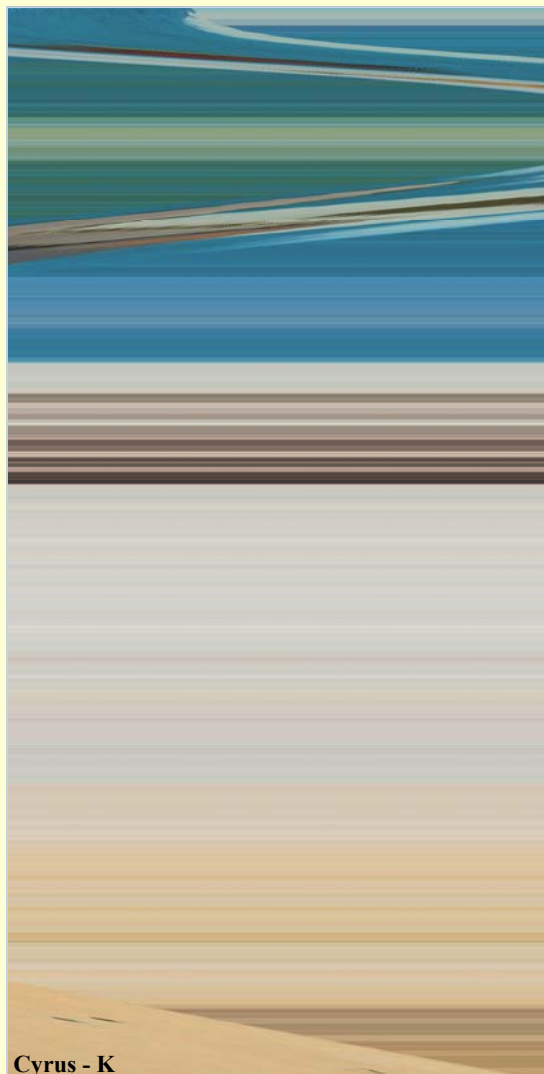


Cyrus - K

باور کن

خواب می بینم
 باد و باران می آیند
 بوسه وزش و بارش بر تنم
 تنم، تنم
 هم آغوشی باد و باران
 آنچنان می رقصیم ...
 تا فراموشی فردای دور ...
 هنوز در خوابم
 چترم را باز کردم، باد می آمد
 چترم را باد برد، بارش می بارد ...
 حال
 بیدار شو
 پاشو، پاشو
 حاضری؟
 ای قهرمانان دریاچه آلوده ی خانگی.
 "اوتاریو"
 تا اقیانوس "سوئد"
 سوئد
 سوئد
 تا زانگاهمان "ایران"
 و ...
 هنوز هم می نویسم ...
 و خواهم نوشت
 صدای **کودکان** در بند قانون شنیدنی
 است!

بهار ۱۳۸۱



Cyrus - K



Cyrus - K

نمایشگاه هنری گیلداد و دوستان
 به مناسبت جشن تولد پسر م " گیلداد"
 امسال در این مجله ی هنری، هدیه ساده
 برگزار شد.

سیروس کوچصفهانی



Cyrus - K



Cyrus - K

